



# ویلیام شکسپیر



نوشته: ویکتور هوگو

ترجمه: ناصر ایراندوست



نام کتاب : شکسپیر به روایت ویکتور هوگو

مؤلف : ویکتور هوگو

مترجم : ناصر ایران‌دوست

ناشر : مترجم

پخش از : فرپخش تلفن ۸۴۰۷۸۷

تیراژ : / ۳۰۰۰ جلد

چاپ دوم : ایران مصور

تابستان : ۱۳۶۸

حروفچینی: همراه

لیتوگرافی: خانه گراور

"شکسپیر انسانی سه بعدی است .  
از این گذشته ، نقش پرداز نیز هست .  
و چگونه نقش پردازی ؟  
نقش پردازى نیرومند و باشکوه  
"ویکتور هوگو"

# ویلیام شکسپیر

به روایت ویکتور هوگو

ترجمه و تلخیص ناصر ایران دوست

## فهرست

صفحه	عنوان فصل‌ها
۳	فهرست
۵	پیشگفتار
۱۵	زندگی ویلیام شکسپیر
۳۹	نوابع
۴۱	برابری هنرمندان بزرگ
۴۳	هومر
۴۹	ایوب
۵۳	اشیل - شکسپیر روزگار کهن
۵۷	اشعیا
۵۹	حزقیال
۶۵	لوکرس
۶۹	ژوونال
۷۳	تاسیت
۷۹	یوحنا
۸۳	سن پل
۸۹	دانته
۹۳	رابله
۱۰۱	سروانتس
۱۰۷	شکسپیر کیست؟
۱۱۳	نوابع و ادبیات

"بنام آنکه جان را فکرت آموخت"  
"فردوسی"

## پیشگفتار

ویکتورهوگورا بیشتر کسانی که به ادبیات و شعر علاقه دارند می‌شناسند و داستان "بینوایان" و "نتردام دوپاری" را که در فارسی بنام "گوژپشت نتردام" مشهور شده است، چه بصورت فیلم سینمایی و چه بصورت ترجمه کتاب اغلب ما دیده یا خوانده‌ایم و درباره حوادث زندگی او فراوان قلمفرسایی کرده‌اند و گمان نمی‌کنم نیازی باشد وقت گرانبهای خوانندگان گرامی را با تکرار شرح حال کامل و مستند این نابغه ادبیات و شعر بگیریم. گذشته از این زندگی ویکتورهوگو از نوشته‌ها و شعرها و رمانهایش جدا نیست و هیچیک از نویسندگان و شاعران چون او روح و احساس و قلب و عواطف خود را در شعرها و نوشته‌هایش جلوه‌گر نساخته است. ولی، میکوشیم آن قسمت از زندگی او را که موجب شد به تبعید برود و در جزیره "گرنزی" اقامت کند و شاهکاری بی‌مانند بنام: "ویلیام شکسپیر" را بنویسد بیشتر شرح دهیم و ابتدای زندگانش را بطور اختصار بیان داریم:

\* \* \*

"لئوپولد سی ژیسبر هوگو" (۱) یکی از افسران زمان ناپلئون بناپارت بود. وقتی در "نانت" بسر می‌برد با مردی توانگر بنام "تره بوشه" (۲) آشنا شد. تره بوشه سه دختر داشت که یکی از آنان "سوفی" (۳) نامیده میشد. "سوفی تره بوشه" دختر خوش خوی و هوشیاری بود و دل به عشق افسر جوان بست و دیری نپائید که لئوپولد نیز به او علاقه‌مند شد و سرانجام آندو بسال ۱۷۹۷ با هم ازدواج کردند.

"سوفی" از "لئوپولد" سه پسر پیدا کرد که کوچکتر از همه "ویکتور هوگو" نام گرفت.

ویکتور کوچک بسبب کار پدرش شهرها و سرزمینهای گوناگون را تماشا کرد و مناظر طبیعی ایتالیا و اسپانیا در روح و اندیشه و احساس و عواطف و تخیل او اثر فراوان کرد. وقتی "ژوزف بناپارت" برادر ناپلئون فرمانروای اسپانیا شد "لئوپولد هوگو" پدر "ویکتور" سرهنگ بود و چون در جنگها و ماموریتهای خود دلآوری و شایستگی بسیار نشان داده بود به درجه "ژنرال" رسید و ژوزف بناپارت او را فرمانده سپاه خویش ساخت. ژنرال هوگو همسر و کودکانش را به اسپانیا برد. "ویکتور هوگو" در مادرید پایتخت اسپانیا به مدرسه رفت و با فرزندان بزرگان آنها آشنا گردید و بعدها در نمایشنامه‌های جالب و عبرت آموز خود مانند "ریبلاس" و "لوکرس بورژیا" و "ارنانی" از این سفر و خاطراتش بهره گرفت.

\* \* \*

پس از آنکه "ناپلئون" کاخ امپراطوریش سقوط کرد و ژوزف بناپارت از اسپانیا بازگشت، ژنرال هوگو بفرانسه آمد و مادر ویکتور هوگو در باغ "فویانتین" اقامت گزید.

در آنجا ویکتور هوگو با برادرانش "آبل" و "اوژن" بازی میکرد.

۱- Leopold-Sigisbert-Hugo

۲- Trebuchet

۳- Sophie

و دختر کوچک و زیبایی نیز میان همبازیهایش بود که "آدل فوشه" نامیده میشد. خانواده "فوشه" و "هوگو" پیش از آشنائی آندو با هم رفت و آمد داشتند و دوست بودند. و این دو نهال کوچک کنار یکدیگر روئیدند و بزرگ شدند.

کم کم "ویکتور" و "آدل" بهم علاقه فراوان پیدا کردند، ولی مادر ویکتور هوگو با ازدواج پسرش با دختر یک کارمند ساده مخالف بود و تا پایان عمر نگذاشت آندو زناشوئی کنند.

سرانجام "سوفی تره بوشه" مادر ویکتور هوگو در ۱۷ ژوئن ۱۸۲۱ درگذشت و فرزند خود را تنها و بی یار و غمخوار بجای نهاد، نویسنده و شاعر جوان چون پدرش در پاریس نبود تنها زندگی میکرد. گرچه آقای "فوشه" پدر آدل ابتدا زیاد به آینده ویکتور هوگو امیدوار نبود ولی پس از آنکه شعر او در مسابقه فرهنگستان فرانسه برنده شد نسبت به شاعر و نویسنده جوان خوشبین گردید و اجازه داد نامزد دخترش باشد.

ویکتور هوگو در نامه‌ای به آقای فوشه نوشت:

"... بزرگترین و گرامی‌ترین چیزها برای من و شما سعادت دوشیزه آدل است. اگر بدانم که او بدون من سعادت مند خواهد شد بی‌درنگ بکناری میروم. اگرچه تنها شادی و یگانه امیدم در این سامان، زندگی با اوست. من میخواهم با شرافتمندی و راستی و درستی و پاکی و صداقت و کار و کوشش سعادت او و خود را بدست آورم. نمی‌خواهم او هرگز در آینده از نادرستی و پستی شوهرش شرمسار باشد. من به خود اعتماد دارم و سرانجام به تنها آرزویم خواهم رسید. زیرا اراده پا برجا ما را همواره بهر کار توانا میسازد. یک مانع کوچک نمی‌تواند کسی را که دلیر است از پیشرفت بازدارد. من میدانم رنجها و سختیهای فراوان در پیش دارم ولی مادری دلیر به من آموخته است که چگونه می‌توان با پیش آمدهای ناگوار و سخت مبارزه کرد و از پای درنیامد.

مردان بسیاری هراسان و لرزان روی زمین سخت گام برمیدارند. کسی که پاکه‌هاست و هدفی عالی و نیک دارد باید از روی زمینهای سست

با پای استوار و دلی آسوده پیش برود! . . . ."

بدینگونه ویکتور هوگو عاقبت موفق شد در ۱۲ اکتبر ۱۸۲۲ با "آدل فوشه" ازدواج کند .

\* \* \*

ویکتور هوگو پس از ازدواج با اراده‌ای پولادین آغاز نگر ادبی کرد . نخستین رمان او "هان دیسلند" یکسال پس از ازدواجش چاپ شد . بعد با انتشار اشعار و نمایشنامه‌ها و رمانها پیشوای ادبیات رمانتیسیم فرانسه لقب گرفت .

در دهه اول قرن نوزدهم نویسندگان بسیاری از کشورها به پیروی از این سبک پرداختند .

ویکتور هوگو برای نخستین بار با نمایشنامه "ارنانی" رمانتیسیم را به ادبیات فرانسه ارمغان داد .

شی که "ارنانی" بروی صحنه آمد دوستداران رمانتیسیم و طرفداران سبک کلاسیک بجان هم افتادند و جنجال و هیاهو و نیردی تماشائی موجب تعطیل تئاتر گردید . روزنامه "زمان" حادثه انقلاب در تئاتر را بچاپ رساند و در ضمن مقاله‌ای از ویکتور هوگو را با عنوان: "آزادی و بردباری" در همان شماره چاپ کرد .

" . . . بزودی آزادی ادبی از نظر مردمی کم از آزادی سیاسی نخواهد بود .

آزادی در هنر ، آزادی در اجتماع ، اینست دو هدفی که باید همه دانش‌دوستان و هنرپرستان در راهشان گام بردارند . اهمیت آزادی ادبی ، هماهنگ با انبوه جمعیتی است که هر شب تئاترهای پاریس را پر میکنند . این صدای بلند و قدرتمند ملت ، که بی‌شبهت به ندای آسمانی و خداوندی نیست ، پس از این میخواهد شعر و ادب همان شعاری را داشته باشد که سیاست دارد . یعنی: "آزادی و بردباری" .

" ویکتور هوگو "



کسانیکه مانند ویکتور هوگو در راه رمانتیسیم پیشرو بودند عبارتند از: "سروالتر اسکات" نویسنده نامدار انگلیسی و "لرد بایرن" شاعر مشهور انگلیس و "الکساندر دوما" و "آلفرد دو موسه" و "لامارتین" در فرانسه. "ویکتور هوگو" نمایشنامه "گرامول" را نیز نوشت و داستان "بوگ ژارگال" هم از رمانهای آغاز جوانی او بشمار میرود که بعدها آنرا بصورت رمان بزرگی درآورد.

بسال ۱۸۳۱ "نتردام دوپاری" را انتشار داد. این رمان ویکتور هوگو را در ردیف رمان نویسهای بزرگ فرانسه قرار داد.

دهسال بعد ویکتور هوگو موفق شد عضویت فرهنگستان فرانسه را بدست آورد و این برای او افتخار بزرگی بشمار میآید. در ۱۸۵۱ وقتی "لوئی ناپلئون" برادرزاده ناپلئون بناپارت برخلاف سوگندی که هنگام ریاست جمهوری در مجلس ملی خورده بود رفتار کرد و در دوم دسامبر کودتا نمود، ویکتور هوگو که در آن زمان نماینده مجلس ملی بود با او به مبارزه آغاز کرد. و با نوشتن شبنامه و فعالیتهای زیرزمینی آزادیخواهان و جمهوریخواهان را برای قیام بر ضد دیکتاتوری و جور و ستم و بیدادگری "لوئی ناپلئون" تحریک و تشویق کرد. سرانجام چون بازرسان اداره پلیس دنبال ویکتور هوگو میگشتند و دستور بازداشتش صادر شده بود، نویسنده و شاعر مبارز راه آزادی و جمهوری در خانه دوستان خود پنهان میشد ولی این طرز رفتار و هر شب در خانه دوستی بسر بردن نمی توانست ادامه داشته باشد و ممکن بود عاقبت گرفتار شود پس با یاری یکی از طرفدارانش لباس کارگری پوشید و با تغییر قیافه از فرانسه گریخت و به بلژیک رفت.

ویکتور هوگو از این تاریخ در تبعید بسر برد و پس از مدتی از بلژیک نیز به "گرنزی" رفت که در قلمرو کشور انگلستان بود.

نویسنده زبردست فرانسه در تبعید شروع به نوشتن کتابها و رمانها و سرودن اشعار فراوان کرد. یکی از کتابهای حالب او بنام "نایلئون" کوچک است که در آن ستمگریها و کشتارها و فجایع "لوئی ناپلئون" را

پس از کودتای دوم دسامبر تصویر کرده است . ویکتور هوگو در این کتاب پرده از روی جنایت بزرگ امپراطور تحمیلی برداشت :

"... دوم دسامبر جنایتی است پوشیده در پرده سیاه شب . جنایتی است پنهان شده در یک تابوت و در خاموشی . از شکافهای تابوت حوئی از خون جاری است . ما اکنون در تابوت را باز میکنیم ..."

و در جای دیگر نوشته است :

"... دریا "لوئی ناپلئون" جنایتی بزرگتر از کشتن انسانها مرتکب شده است! او موجب کوچک شدن و حقارت ارواح گردیده است! ... او قلب و عواطف مردم را کوچک و ناچیز و پست و فرومایه نشان داده است! ..."

خیابانهای پاریس ، مزارع و کشتزاران بیست شهر فرانسه در دوم دسامبر شخم زده شد و ویران گردید .

شهر نشینان و دهقانان بسیاری بقتل رسیدند . در آستانه درها ، چه بسیار پدران و مادران را دیدند که با گلوی بریده افتاده اند! ...

چه بسیار کودکان را دیدند که ... بوسیله شمشیر کشته شده اند . چه بسیار زنان را دیدند که موهای پریشانشان غرق در خون و شکمشان بوسیله رگبار مسلسل دریده و پاره شده بود .

پس از پیروزی آقای لوئی ناپلئون ، پاریس سه روز در گل و لای سرخ شده از خون غوطه خورد و پایمال شد . در میان قربانیها ، من خود ، در شب چهارم ، نزدیک سنگر بندی "موکون سی" پیرمردی را دیدم ، با موهای سفید ، روی پیاده رو افتاده بود . سینه اش بوسیله رگبار مسلسل شکافته و سوراخ شده و جناغ سینه اش شکسته بود . جوئی که در خیابان کنار او حریان داشت ، خونش را با آب می آمیخت و می برد .

بچهای را دیدم و به او دست زدم و لباسهایش را از تنش بیرون آوردم . بیچاره هفت سال بیشتر نداشت و گفتند در خیابان "تیک تون" کشته شده است ... یک چیز خیلی از این کودک کشته شده و پیرمرد مقتول

و پیاده رو سرخ شده از خون اجساد هراس انگیزتر و تاثرآورتر و از به قتل رساندن مردان و زنان حیران ناپذیرتر است و آن حیثیت یک ملت بزرگ است که لکه‌دار شده و بباد رفته است...

دریغاً! "لوئی ناپلئون" جنایتی بزرگتر از کشتن انسانها مرتکب شده است!... و موجب کوچک شدن و حقارت ارواح گردیده است!... او قلب و عواطف مردم را کوچک و ناچیز و پست و فرومایه نشان داده است!...

\* \* \*

کتاب دیگر ویکتور هوگو بصورت شعر است و در آن "ناپلئون سوم" و امپراطور تحمیلی را در اشعار سیاسی اجتماعی و شورآفرین در هم کوبیده است. این دیوان شعرکه بنام: "کیفرها" چاپ و انتشار یافت یکی از شاهکارهای بیمانند شاعر آزاده فرانسه بشمار آمده است. ویکتور هوگو در ایام تبعید که هجده سال بطول انجامید "بینوایان" را به پایان رساند و دیوان شعر "افسانه قرون" و "تماشاها" را نیز بچاپ رسانید. و کتاب فلسفی و ادبی و استثنائی خود را بنام: "ویلیام شکسپیر" نیز در ایام تبعید نوشت.

ویکتور هوگو در این شاهکار ارزنده پرده از روی اسرار زندگی نابغه بزرگ انگلستان برداشته و دوران حکومت "الیزابت اول" فرمانروای خود کامه و ستم پیشه انگلیس را با قلم سحرآمیزش حلوه‌گر ساخته است.

## پایان يك زندگي

"ویکتور هوگو" پس از آنکه ناپلئون سوم بسال ۱۸۷۰ در جنگ با پرویس شکست خورد و کاخ امپراطوری تحمیلی و سست بنیادش سرنگون شد، به فرانسه بازگشت. مردم آزاده و ادب دوست از او تحلیل کردند و تا سال ۱۸۸۵ با سر بلندی و افتخار و در اوج شهرت زیست. در ۲۲ مه ۱۸۸۵ یکساعت و بیست و هفت دقیقه پس از ظهر بسبب بیماری قلب و ریه حان

سپرد. او مانند بیشتر مردان بزرگ و نابغه در سراسر عمر خویش سرگرم شعر و نویسندگی و خدمت به مردم و آزادی و فرهنگ بود. و حقیقت و عدالت و وجدان رومی پرستید و به خدا ایمان داشت. مرگ را تغییر شکلی بیش نمی دانست و عقیده داشت که روح پس از مرگ زندگی ابدی دارد و گور دریچه‌ای است که به دنیای دیگر باز می‌گردد. بهمین سبب آرام و بدون پریشانی و نگرانی و بیم و هراس زندگی را بدرود گفت.

وصیتنامه او ساده بود: "من پنجاه هزار فرانک از دارائی خویش را به بینوایان می‌دهم.

میخواهم کالبد مرا با تابوت گدایان به گورستان ببرند.  
میل ندارم در هیچیک از کلیساها برایم دعا بخوانید.  
از همه ارواح درخواست نیایش میکنم. به خداوند ایمان دارم.  
"ویکتور هوگو"

مراسم تشییع جنازه ویکتور هوگو در شهر پاریس، با شکوه بسیار برگزار شد. ابتدا کالبد او را با احترام فراوان در "آرک دو تریومف" نهادند، و دوستان ادبیات و فرهنگ و هنر و دانشجویان و همه طبقات مردم از برابر شاعر و نویسنده گرانمایه و نابغه قرن ۱۹ فرانسه، رژه رفتند، پس از آن همانگونه که وصیت کرده بود، با نعش کش ساده تهیدستان، حسدش را به "پانته ئون" آرامگاه بزرگان فرانسه بردند، و کسی را که در هشتاد و سه سال عمر خویش شاهکارهای فراموش نشدنی و زیبایی به ادبیات فرانسه و جهان ارمغان داده بود، در آنجا به دل تیره خاک سپردند.

هنوز پس از سالها، دوستان شعر و ادب و آزادیخواهان و بشر دوستان جهان، داستانهای شور انگیز "بینوایان" و "نوتردام دوپاری" که در فارسی با نام: "گوزپشت نتردام" چاپ شده و انتشار یافته است، و "مردی که میخندد" و "کارگران دریا" و دیوانهای شعر دل انگیز و زیبای "برگهای خزان" و "تماشاها" و "افسانه قرون" و "کیفرها" را با علاقه و شور و شوق و هیجان فراوان میخوانند و مردم فرانسه به داشتن چنین فرزند شایسته و آزاده‌ای افتخار میکنند. امیدواریم ترجمه خلاصه کتاب

پیشگفتار / ۱۳

"ویلیام شکسپیر" که برای نخستین بار در ایران بچاپ میرسد و از همه  
حیث عبرت آموز و شورآفرین است ، برای خوانندگان گرامی شایان توجه  
باشد .

ناصر ایران دوست

# زندگی ویلیام شکسپیر

دوازده سال است در جزیره‌ای که مجاور سواحل فرانسه است بسر می‌برم . در خانهای با منظره خیال انگیز که در همه فصول بویژه زمستان تاریکتر میشود ، سکونت دارم .

باد باختر با آزادی تمام می‌وزد و ابر و مهی غلیظ در این — محل انباشته می‌کند و دیواری میان زندگی زمین و خورشید و روشنایی آسمانی میکشد .

در پائیز شب زودتر فرا میرسد ، کوچکی پنجره‌ها به کوتاهی روزها بیشتر یاری میکند و براندوه شامگاهی خانه می‌افزاید . خانه تراسی بجای پشت بام دارد که مربع شکل و سفید است . این سبک معماری محلی است و هیچ چیز بیشتر از این سفیدی انگلیسی ساختمان نمی‌تواند سرماخیز و منجمد کننده باشد . بنظر میرسد که ساختمان هدیه‌ای از برف به آدمی میدهد . انسان با دلگرفتگی بیاد ساختمانهای چوبی و سرور انگیز و قدیمی روستاهای فرانسه می‌افتد که بسبب چفته‌های انگور تیره رنگ بنظر می‌آیند . خانه چسبیده بباغی است محصور به دیوار و بدون درخت و برهنه که در آن سنگها بیشتر از برفها هستند .

در این زمین کوچک که چیزی کاشته نشده است ، گل‌های همیشه بهار در پائیز می‌رویند و روستاییان پخته آنها را می‌خورند .

ساحل مجاور بوسیله یک قطعه زمین مرتفع ، به این باغ نقاب زده است . در این زمین مرتفع علفزاری است که در آن مقداری گزنه و شوکران روئیده است . سمت راست خانه روی تپه برجی قرار دارد . و در سمت

چپ آن درختی کهنسال که به دیواری حسیده است دیده می‌شود. جنوب خانه باغ است و شمال آن به جاده‌های خلوت محدود میگردد. در طبقه هم‌کف راهرویی برای ورود به خانه وجود دارد. یک آشپزخانه. یک حیاط و یک سالن کوچک که از پنجره‌اش جاده بی‌رهگذر، دیده میشود، قسمتهای دیگر خانه را تشکیل میدهند. در طبقه اول و دوم چند اتاق تمیز و سرد و مبلمانی مختصر که تازه رنگ شده است وجود دارد. پنجره‌ها با پرده‌های سفیدی، چون کفن پوشانده شده‌اند. این وضع اقامتگاه است. غوغای امواج دریا از دور شنیده می‌شود. این خانه سفید با زاویه‌های مستقیم که بطور اتفاقی انتخاب شده برای کسانی که که ناگزیر از سکونت در آن هستند شکلی گور مانند دارد. ساکنین، افراد یک خانواده و همه تبعیدی‌اند. پیرترینشان مردی است که در کشور خود در شمار بزرگان بوده است. او از مجلس فرانسه اخراج شده است. جوان‌ترها همه از زندان آزاد شده‌اند. سبب این تبعید و زندان‌ها، پرداختن به کار نویسندگی بوده است.

اگر اندیشه و نوشتن انسان را به زندان نبرد پس کجا ببرد؟ زندان، اندیشه‌آنان را بیشتر گسترده ساخت!... پیرمردی که پدر خانواده بود در تبعید همه بستگان خود را همراه داشت، فقط دختر بزرگش همراه او نبود. او نمی‌توانست همراهش باشد. داماد او نیز با دخترش بود. اغلب افراد خانواده گرداگرد میز می‌نشستند، و بی‌آنکه سخنی بگویند، در خاموشی و سکوت یاد آن دو عزیز دختر بزرگ خانواده و شوهرش را که در امواج خروشان رودخانه غرق شده بودند، گرامی می‌داشتند.

چرا این گروه در این خانه اقامت کرده بودند؟ از سر شتابزدگی و بسبب آنکه هر چه زودتر از مسافرخانه خارج شده باشند. و بی‌شک از آن روی که این نخستین خانه اجاره‌ای بود که پیدا کرده بودند، و هم از این روی که

---

۱ - مقصود لئو پولدین هوگو و شوهرش بوده است که در رودخانه

تبعید شدگان سعادت و فرصت گزینش شایسته ، و نشان دادن سلیقه خود را ندارند .

شاید این خانه چنانکه ماوصف کردیم غم‌انگیز و شوم نبوده است ، اما از همان لحظه نخست که وارد آن شدیم بنظرمان بسیار آندوهبار آمد ، در صورتیکه در تمام مدت اقامتمان ، بخوبی در آنجا زندگی کردیم و خاطرات خوشی از آن‌مکان داریم . اسم آن خانه "تراس دریائی" بود . و هرچه درباره "تراس دریائی" گفتیم درباره جزیره هم صادق است که نامش "ژرسی" بود . ( Jersey ) گرچه در جزیره و خانهای که ما مدتی آنجا بسر بردیم ، همه چیز غم‌انگیز و شوم بنظر می‌آمد اما روی هم رفته پس از رفتن از آنجا ، خاطره خوشی برای ما بجای ماند . قبل از ما تبعیدیهای دیگری هم باین جزیره آمده بودند که فرصت نیست درباره آنان سخن بگوئیم فقط بطور خلاصه از یکی از تبعیدیهای روزگار باستان نام می‌بریم . او یکی از مخالفان "تی‌بر" ( Tibere ) امپراطور ستمکار و سنگدل رم و بنام "ویپ‌سانیوس‌می‌ناتور" Vipsanius Minator بود که امپراطور دسنور داد او را به این جزیره تبعید کنند تا فراموش شود ، و سخنوران و سناتورهای آزمان هم فرمان امپراطور را اجرا کردند و "ویپ‌سانیوس‌می‌ناتور" را بفراموشی سپردند .

به تراس دریائی بازگردیم . یک روز صبح در ماه "نوامبر" دو نفر از ساکنان خانه ، یعنی پدر و جوانترین پسر خانواده ، در سالن پائین ساختمان نشسته بودند .

آندو در سکوت و خاموشی چون مغروقان غرق اندیشه خود بودند . بیرون از خانه ، باد زوزه میکشید . باران می‌بارید . خانه ، مانند آدمهای ناشنوا در برابر طوفان و باد و باران ، بی‌اعتنا ایستاده بود . پدر و پسر خاموش‌نشسته بودند . و شاید درباره زمستان که آغاز میشد و تبعید که تازه شروع شده بود ، فکر میکردند .

ناگاه پسر به سخن آمد و با صدای بلند از پدر پرسید :

— درباره این تبعید چه فکر میکنی ؟



- که طولانی خواهد بود! ...
- چطور می‌خواهی وقت خود را بگذرانی!
- پدر جواب داد:
- من به اقیانوس نگاه خواهم کرد! ...
- دمی در سکوت گذشت بعد پدر دوباره به سخن آغاز کرد و پرسید:
- توجه خواهی کرد؟
- من شاهکارهای شکسپیر را ترجمه خواهم کرد.

\* \* \*

## اقیانوس و انسان

در جهان انسانی هستند که اقیانوس بشمار می‌آیند . در اقیانوس هم جزر و مد هست و هم جوش و خروش و بیقراری امواج . هم گردابهای ژرف و تیره دل هست و هم کفهای سفید و شفاف . هم نور و درخشش آفتاب بر چهره آبهای آئینه مانند هست . و هم ابرهای سیاه و هم انگیز طوفان . هم خیزابهای کوه پیکر هست و هم فریاد رعد آسای برخورد با سواحل سنگلاخی . هم روزهای روشن و چهره درخشان آبهای آرام هست و هم شبهای تاریک و هراس انگیز و طوفانهای خشم آلود و خروشنده! ... در آغوش اقیانوس هم زورقهایی با بادبانهای سفید هست و هم کشتیهای بزرگ و شکوهمند . هم انسانها هستند و هم ماهیها و هم گیاهان دریائی و هم جانوران . هم زیبایی هست و هم زشتی ، هم خوشی و شادی و هم غم و رنج ، هم سودگی و هم رهائی و هم خطر و مرگ و نیستی!

هم بهشت آسمانی و هم دوزخ زمینی! .. هم شیرینی و هم تلخی

هست هم بنادر آباد و پر جمعیت و هم سواحل وحشی و خلوت! ...  
هم خاموشی و سکوت هست و هم غوغا و آشوب!  
هم جنگ و جدال هست و هم صلح و شادمانی .  
هم جزایر خوش آب و هوا و سبز و خرم هست و هم کوههای یخ! هم  
مک هست که بدون آن همه چیز فاسد میشود و هم گیاهان و جانوران سمی  
که موجب هلاک موجودات زنده میشوند .  
هم چیزهای سودمند هست و هم چیزهای زیانبخش . هم گستردگی  
هست و هم بی پایانی و نامتناهی! ...  
و همه این چیزهای گوناگون و متناقض که در اقیانوس دیده میشود ،  
در اندیشه و روح بعضی از انسانها نیز وجود دارد! ...  
و اندیشه‌ای که مانند اقیانوس گسترده و شکوهمند باشد نبوغ نام  
دارد! ...  
اشیل و هومر و اسعیا و ژوونال و دانته و میکال آنژ و شکسپیر که نبوغ  
داشته‌اند ، نابغه نامیده میشوند . و نگریستن به روح و اندیشه این نوابغ ،  
مانند نگاه کردن به اقیانوس است .

\* \* \*

## شکسپیر و خانواده او

"ویلیام شکسپیر" (۱) در حومه "استراتفورد سورآون" (۲) زاده شد. او در خانه‌ای کوچک و سفالین پای باین جهان نهاد. پدرش "جان شکسپیر" (۳) نام داشت و کاتولیک بود. خانه پدری "ویلیام" در خیابانی کوچک بنام: "هنلی استریت" (۴) قرار داشت. خانه محقر بود. اتاقی که "ویلیام" در آن زاده شد، ساده و فقیرانه بود. دیوارهای اتاق را با آهک سفید کرده بودند. سقف اتاق دارای تیرهای سیاهی بود، که بعضی از آنها را به شکل صلیب کار گذاشته بودند. یکطرف، اتاق پنجره بزرگی بود که شیشه‌های کوچک داشت. و روی شیشه‌ها نامهای زیادی نوشته شده بود که هنوز نام "والتر اسکات" (۵) میان آنها بخوبی خوانده میشد. در این خانه کوچک خانواده‌ای ورشکسته زندگی میکرد. پدر "ویلیام" ابتدا قصاب بود و بعد کارمند شهرداری شد. و یکی از نیاکانش هم به مقام فرمانداری رسید. "شکسپیر" Chake-Speare به معنای "نیزه به دست" است. و این لقبی بود که در زمان فرمانروائی

---

۱- William Crakespeare

۲- Stratford-Sur-Avon

۳- Johon Chakespeare

۴- Henley-Street

۵- Walter Scott نویسنده مشهور انگلیسی.

"الیزابت" به کسی میدادند که بیک دست نیزه یا سلاح داشت . و این نشانه هنوز روی گور شکسپیر هست . خانواده شکسپیر سرانجام گرفتار درماندگی شد و می توان گفت از هم پاشید .

در مورد نام خانوادگی شکسپیر و طرز تلفظ آن بسیار اختلاف عقیده وجود دارد ، شکسپیر - شکسپیر - شاکسپیر ... در قرن هجدهم او را شاکسپیر تلفظ میکردند . مترجمان او را شکسپیر نامیده اند . و دلایل گوناگون برای طرز تلفظ نام خانوادگی او ذکر کرده اند .

ولی شکسپیر در بیان ساده تر و آسان تر از شکسپیر تلفظ میشود . و در نتیجه اگر در شعر بخواهیم نام خانوادگی او را تلفظ کنیم بهتر است شکسپیر بگوئیم ولی اگر در ترجمه و نثر بخواهیم نام او را تلفظ کنیم می توانیم بگوئیم : شکسپیر! ...

\* \* \*

خانواده شکسپیر در اصل دارای عیب و نقص بودند و از نظر مذهب کاتولیک نیز گرفتار سقوط شدند .

اندک زمانی پس از تولد "ویلیام" پدرش فقط "جان" قصاب نامیده میشد . "ویلیام" کودکی خود را در کشتارگاه گذراند . در پانزده سالگی آستین پیراهنش را بالا میزد و گوسفندان و گوساله ها را می کشت . در هجده سالگی ازدواج کرد .

قبل از ازدواج وقتی از کشتارگاه به خانه میرفت ، برای نخستین بار یک "چهار پاره" گفت . او گرچه چهار پاره (دوبیتی یا رباعی) خود را درباره آدمهای مست (بیدفورد) سرود ، ولی گویا هنگام سرودن شعر خود نیز هوشیار نبود . و زیر آسمان پر ستاره و درخت سیب نشسته بود ، که بعدها در نمایشنامه های مشهورش "روء یای یک نیمه شب تابستان" از آن محل و درخت سیب یاد کرده است و بهمین دلیل آن درخت سیب در قریه معروف شد . در آن شب روء یائی "ویلیام" میان دختران و پسران و زیر درخت سیب با سرمستی چشمش به دختر جوان و زیبای یکی از روستا نشینان افتاد . این دختر "آن هاتوی" ( Anne Hatway ) نامیده

میشد .

ویلیام شکسپیر پس از دیدار آن شب با "آن هاتوی" ازدواج کرد . عروس هشت سال از داماد بزرگتر بود . او یک دختر و بعد دو دختر دوقلو و یک پسر از "ویلیام" پیدا کرد و آنگاه او را ترک گفت و هرگز در زندگی اش پدیدار نشد .

پس از مرگ "شکسپیر" مطابق وصیت او یکی از دو تخت خوابش را به ارث برای همسرش بجای نهادند و "آن هاتوی" سهم خود را گرفت و رفت . "ویلیام شکسپیر" هم مانند "لافونتن" از کنار ازدواج عبور کرد و در واقع داخل زندگی زناشوئی نشد و از آن کام نگرفت و بهرهای نبرد . "ویلیام شکسپیر" مدتی معلم مدرسه بود . بعد منشی یک وکیل شد . و سپس دلال گوسفند و گاو گردید . اینکار موجب شد که پس از اندک زمانی "شکسپیر" را دزد بنامند .

شرح واقعه چنین بود : روزی در حالیکه "ویلیام" در پارک "سر توماس لوسی" ( Sar Thomas Lucy ) مشغول کار خود بود ، او را گرفتند و به زندان انداختند و برایش پرونده سازی کردند . خون هنگامی که دانست دست از او بر نمی دارند و به سختی تحت پیگردش قرار داده اند از زندان گریخت و به "لندن" رفت . و برای امرار معاش اسبدار جلوی تئاتر شد . و هنوز این شغل در قرن اخیر رواج دارد و کسانی که اسب نگهدار جلوی تئاتر هستند ، "پسران شکسپیری" خوانده میشوند .

\* \* \*

## لندن

لندن رامی توان "بابل" سیاه نامید . روزهایش غم افزا و تاریک و شبهایش روشن است .

دیدار لندن انسان را غافلگیر و حیرت زده و خیره میسازد . شهری که در آن گروهی از مردم زیر پرده ای از دود ، زندگی میکنند . حنجال و هیاهو با دود آمیخته است .

"پاریس" پایتختی است که انسانها در آن ازدحام کرده‌اند. لندن پایتختی است که از آن بشر می‌بارد. شهری است با شکوه و تاریخ، پایتختی است پرتناقض. فعالیت در این شهر با داد و فریاد و هیاهو آمیخته است. و مردم در آنجا مانند مورچه در هم می‌لولند.

در لندن، آدمی هم آزاد است و هم در قید و بند دیگران قرار دارد. شهری است پر آشوب و از هم پاشیده، در عین حال منظم. لندن قرن شانزدهم بالندن امروز<sup>(۱)</sup> شباهتی ندارد اما در آن زمان هم شهری نامحدود بوده است. خیابان بزرگش "شیپ ساید"<sup>(۲)</sup> نامیده میشد. "سن پل" گنبدی پلکانی شکل بود. لندن آن روزگار را می‌توان خانه و سکونت‌گاه طاعون بشمار آورد، همانگونه که "قسطنطنیه" نیز.

آتش‌سوزی هم در "لندن" مانند "قسطنطنیه" زیاد بود. بنظر می‌آید علت آتش‌سوزی پرازدحام بودن محله‌ها و چوبی بودن آپارتمانها بود. در خیابانها فقط یک کالسه دیده میشد و آنها متعلق به فرمانروا بود. عادات و رسوم سخت و خشونت آمیز و وحشیانه بود. یک بانو ساعت ۶ از خواب بیدار میشد و ساعت ۹ می‌خوابید. ملکه‌ها و زنان هانری هشتم با پشم سرخ و ضخیم تریکو می‌بافتند.

در لندن آن زمان دوشس دو "سوفولک"<sup>(۳)</sup> خود از مرغهایش مواظبت و نگهداری میکرد و به اردکهایش دانه میداد. اهالی لندن خیلی زود شام می‌خوردند و سرگرمی و خوشی اغلب اشراف رفتن به خانه لرد "لستر"<sup>(۴)</sup> بود برای تماشاى نمایش یکی از مهمانان بنام "آن بولینی"<sup>(۵)</sup> او به زنانو میافتاد و چشمهایش را مانند کسانیکه میخواهند اعدام کنند می‌بستند، و بدینگونه نمایش به اصطلاح جالبی میداد. همین خانم که آرزوی ملکه شدن را در سر می‌پروراند وقتی، مادرش سه پیراهن توری یکی "سه پنی"

---

۱ - مقصود ویکتور هوگو از امروز، قرن ۱۹ است.

۲ - Sheapside

۳ - Suffolk

۴ - Lei Cester

۵ - Anne Boleyn

برایش خرید ، چشمانش خیره شد و وقتی به او وعده داد که برای رقص در مجلس "بال" و مهمانی دوک دو "نورفولک" (۱) یک جفت کفش نو به قیمت پنج "شلینگ" برایش میخرد ، از شادی در پوست نمی‌کنجید .

\* \* \*

## تئاتر در انگلستان

در زمان فرمانروائی "الیزابت" بیشتر تئاترهای انگلستان در سواحل رودخانه تایمز قرار داشتند . و این برنامه عابرین آنجا را هم زیاد کرده بود . تئاترها در آن هنگام دو نوع بودند . تعدادی بدون سقف بودند که در جلوی مهمانخانه‌ها یا پشت دیوار مسافر خانه‌ها قرار داشتند و روزها در آن نمایشنامه اجرا می‌شد و تئاتر در هوای آزاد نامیده می‌شدند . نوع دوم تئاترهایی بودند که در محل‌های محصور و در بسته اجرا می‌شدند . دکور تئاترها ساده بود ؛ اغلب دو شمشیر روی هم بصورت ضربدر قرار میدادند و نشانه جنگ بشمار می‌آمد . تئاترهای بزرگ گاهی اژدها و اسب و قفس و یک کوهسار و دهانه دوزخ را بصورت دکور درست میکردند . دکور برخی از تئاترها نیز خورشید ، و چند شیطان و پاپ بود که سوار بر استر بودند

نمایشنامه‌ها یا کم‌دی بود یا تراژدی ، و تماشاگران از میان تمامی قشرها و بی‌هیچ ترتیبی در تئاترها حضور داشتند ، و اغلب هنگامی که هنرپیشه‌ها روی صحنه بودند تماشاگران به صدای بلند می‌خندیدند و با یکدیگر به گفتگو می‌پرداختند و پشت به صحنه می‌کردند ، و چه‌اندک بودند تماشاگرانی که به دقت سرگرم تماشای نمایش باشند .

"شکسپیر" در این شرایط نامساعد و در میان این شور و غوغا و بی‌نظمی و جنجال که در تئاترهای انگلستان وجود داشت به درام نویسی آغاز کرد .

او پس از اسب نگهداری جلوی تئاتر به شبانی انسانها در اجتماع پرداخت.

\* \* \*

این بود اوضاع تئاتر لندن بسال ۱۵۸۰ و در زمان فرمانروایی "ملکه

الیزابت "

اما در آن روزگار وضع لندن غم انگیزتر از پاریس به هنگام فرمانروایی لویی چهاردهم نبود . "مولیر" نیز در آغاز کار ناگزیر بود مانند "شکسپیر" نمایشنامه‌اش را در سالن محقر و کوچک به روی صحنه آورد . در آرشیو "کمدی فرانسه"<sup>(۱)</sup> نسخه خطی چاپ نشده‌ای در صد صفحه وجود دارد که در جلد چرمی سفیدی جای گرفته است . این نسخه خطی یادداشتهای روزانه "لاگرانژ"<sup>(۲)</sup> دوست "مولیر" است . او درباره تئاتری که بدستور مباشر ویژه ساختمانهای "لوئی چهاردهم" برای اجرای نمایشنامه‌های "مولیر" اختصاص یافته بود نوشته است : "سه عدد از تیرهای سقف سالن پوشیده و از هم جدا شده است . ونیمی از سالن بدون سقف و خراب است . " و در جای دیگر بتاريخ ۱۵ مارس ۱۶۷۱ نوشته است : " گروه اجرا کنندگان نمایش تصمیم گرفته‌اند سقف بزرگی که بتواند همه سالن را بپوشاند درست کنند . چون قسمت زیادی از سقف بوسیله چادر آبی رنگ و بزرگی پوشانده شده است ، که با طناب آنها به دیوار بسته‌اند . " وضع روشنایی و گرم کردن سالن هم بسیار نامناسب بود در دوران حکومت "لویی چهاردهم" از مولیر نمایشنامه نویس بزرگ زمان بدینگونه قردادانی بعمل می‌آمد . "لوئی چهاردهم" که در مورد تئاتر و هنر و هنرمند اینقدر بی توجهی نشان میداد و حاضر نبود یک سالن تمیز و مناسب برای اجرای شاهکار نمایشنامه نویس مورد علاقه‌اش فراهم سازد ، در موارد بیهوده دیگر بر عکس دست و دل باز بود .

---

۱ - Comedie-Francaise معروف پاریس

۲ - Lagrange



برای مثال دویست هزار لیور به کنت "مداوید" (۱) میداد. پانصد هزار لیور به دوک "ویوون" (۲) و هفتصد هزار لیور به دوک دو "کن تن لوزر" (۳) و بیش از هشتصد هزار لیور به جناب "کلمان دوباویر" (۴) لطف میکرد.

در صورتیکه به "مولیر" بیش از هزار لیور مقرر نمی پرداخت "آقای لاگرانژ" در ضمن یادداشت کرده بود که "لوئی چهاردهم" این مبلغ را بسبب خوشفکری و استعداد هنری آقای "مولیر" برای او بعنوان مقرر ماهانه معین کرده بوده است. و بعدها وقتی "مولیر" درگذشت و در "سن - ژوزف" بخاک سپرده شد، "لوئی چهاردهم" اجازه داد که گورش را یک قدم بلندتر از زمین بسازند! ..

\* \* \*

## تئاتر و شکسپیر

"شکسپیر" که زمانی خارج از صحنه تئاتر بود و مردم او را در خیابان مشغول اسب‌داری می‌دیدند، سرانجام به تئاتر راه یافت و خود را به پشت صحنه رساند. وی ابتدارا هنمای ورود هنرپیشگان به صحنه و سپس مقلد صداها را پشت صحنه شد.

بسال ۱۵۸۷ او پیشرفت کرد و موقعیت خوبی بدست آورد و در نمایشنامه‌های دستار غولی راکه در صحنه بود برای او برد. و بعد از آنکه مدتی نقش سیاهی لشکر در تئاتر داشت، کم‌کم گردید و توانست با سی و شش شلینگ انگستری طلائی بخرد.

---

۱ - Medavid

۲ - Vivonne

۳ - Quintin Lorges    ۴ - Clement de Baviere

دوستی " کندل " (۱) و " همینتر " (۲) را بدست آورد و تا پایان زندگی از دوستی آنان برخوردار بود . پس از مرگ " شکسپیر " نیز این دو ناشر شاهکارهای او شدند

" شکسپیر " مرد زیبایی نبود، پیشانی بلند و ریش خرمائی داشت . ولی قیافه اش جذاب دهانش خوش ترکیب و چشمانش عمیق و نگاهش بانفوذ بود . او با علاقه نوشته‌های " مونتنی " (۳) را میخواند و آثار " فلوریو " (۴) را ترجمه میکرد . به کافه زیر زمینی " آپولون " (۵) میرفت . " شکسپیر " در کافه " آپولون " با دو تن از همکاران تئاتری خود معاشرت داشت ، اولی " دکر " نام داشت و مولف کتاب " گانر هورن بوک " که فصلی از آن درباره " طرز رفتار یک آدم خوش قیافه روی صحنه " گفت و گو می کرد و دیگری " سیمون فورمان " که در یادداشت‌های روزانه خود در مورد نمایشنامه " تاحر ونیزی " و " افسانه زمستان " او سخنانی جالب داشت .

\* \* \*

## تاریخ نمایشنامه‌های شکسپیر

در ۱۵۸۹ وقتی " ژاک چهارم " اکس بامید دسترسی به تاج و تخت انگلستان به " الیزابت " که دو سال قبل از آن یعنی در ۸ فوریه ۱۵۸۷ سراز تن " ماری آستوارت " مادرش جدا کرده بود ، احترامات فراوان تقدیم مینمود ، شکسپیر درام " پریکاس " خود را نوشت .  
بسال ۱۶۰۰ " هرطور خوشتان می‌آید " و " هانری چهارم و " هانری پنجم " و " هیاهوی بسیار برای هیچ " را نوشت .

---

۱ - Condell

۲ - Hemyng

۳ - Montaigne

۴ - Florio

۵ - Apoloun

۶ - Decker

۷ - Guls Horn book

۸ - Simon Formen

- بسال ۱۶۰۱ "دوازدهمین شب" یا "آنچه شما میخواهید"  
بسال ۱۶۰۲ "اتللو" را نوشت .  
بسال ۱۶۰۳ هنگامی که "هانری چهارم" به مناسبت مرگ  
"الیزابت" گفت: همانگونه که من کاتولیک هستم او نیز باکره بود "  
شکسپیر "هملت" را نوشت .  
بسال ۱۶۰۴ او "ژول سزار" و "معیار برای معیار" را نوشت . بسال  
۱۶۰۶ "کوربولان" را نوشت . بسال ۱۶۰۷ "شاه لیر" را نوشت . بسال  
۱۶۰۹ "تروالوس" و "کرسیدا" را نوشت .  
بسال ۱۶۱۰ "آنتونی و کلئوپاترا" را نوشت .  
بسال ۱۶۱۱ "افسانه زمستان" و "هانری هشتم" و "طوفان" را نوشت .

\* \* \*

## درامهای شکسپیر

شکسپیر مانند اغلب شاعران هم‌روزگار خود ، آثارش را بر ورق‌های

جدا جدا می‌نوشت

"مالمرب" و "بوالو" استثنائاً در دفتر می‌نوشتند .

هر درام شکسپیر با شتابزدگی بوسیله بازیگران خوانده میشد و همه

آنان مجبور بودند از نسخه اصلی برای تمرین استفاده کنند و خطر گم شدن یا

جابجایی بعضی از آنها ، مانند درام‌های مولیر ، نیز وجود داشت .

بیشتر نمایشنامه‌های او رونویسی یا چاپ نمی‌شد و اگر بر حسب اتفاق یکی

از آنها بچاپ میرسید عنوانش تغییر میکرد .

برای مثال: دومین فصل هانری ششم زیر عنوان "تراژدی واقعی

ریچارد ، دوک دیورک" بچاپ رسید .

این شواهد نشان می‌دهد که یافتن تاریخ دقیق نگارش درام‌های

شکسپیر چرا و تا چه حد دشوار است

سال‌هایی که در این جا برای نخستین بار ذکر کردیم ، تا اندازه‌ای

درست و مسلم است ؛ با این همه نه تنها تاریخ نگارش برخی از آثار شکسپیر روشن نیست ، بلکه زمان به صحنه رفتن آنها هم آشکار نیست . مانند :

"تیمون آتنی" ، "سمبلین" ، "ژول سزار" ، "آنتونی و کلئوپاترا" "کوریولان" و "مکبث" که تاریخ‌های بیهوده‌ای در مورد نگارش یا اجرای آنها ، در گوشه و کنار بدست آمده است . تاریخ نگارش گروهی دیگر از درام‌های شکسپیر مانند ۶ نمایشنامه او "دونجیب زاده ورون" "کمدی اشتباه" "شاه ژان" "روپای یک - نیمه شب تابستان" "تاجر ونیزی" "هرچیز که خوب پایان می‌پذیرد خوب است" بوسیله "مر" آشکار گشته و در کتاب او بنام "گنجینه اندیشه" که در سال ۱۵۹۸ نگاشته شده ، از آن‌ها سخن رفته است . "مر" از ششمین درام با عنوان "رنج‌های عشق بدست آمده" یاد کرده است . سال نگارش "معیار برای معیار" ۱۶۰۴ و نگارش "هانری هشتم" ۱۶۱۱ آمده است .

گاه بعضی حوادث موجب میشد شکسپیر محل اجرای نمایشنامه‌های خود را تغییر دهد . مثل آتش‌سوزی در تئاتر "گلوب" و مانند آن . و بدین گونه باز هم در مورد تاریخ و محل اجرای نمایشنامه‌های او شک و تردید وجود دارد و نمی‌توان روشن و آشکار در این باره سخن گفت . برای مثال :

نمایشنامه "رام کردن زن وحشی" بسال ۱۵۹۳ برای نخستین بار در تئاتر "هانس لاو" اجرا شد . و بسال ۱۶۰۱ نمایشنامه "دوازدهمین شب" در "میدل تامپل -

هال" (۱) و بسال ۱۶۰۲ نمایشنامه " اتللو" در قصر "هارفیلد" (۲) و بسال ۱۶۰۷ نمایشنامه "شاه لیر" در جشنهای نوئل با حضور "ژاک اول" در "ویت هال" (۳) اجرا شد. و "لرد سوتامپ تون" (۴) هم که برج لندن را گسترده ساخت هنگام اجرای نمایشنامه در این تئاتر حضور داشت. و شکسپیر به او چکامه "آدونیس" را هدیه کرد. چون این چکامه در آن زمان خیلی مورد توجه بوده و بیست و پنجسال بعد از شکسپیر نیز "مارین" (۵) چکامه‌ای با نام "آدونیس" (۶) به لوئی سیزدهم ارمغان کرد.

## سایه مرگ

بسال ۱۵۹۷ شکسپیر پسرش را از دست داد. و بسال ۱۰۶۱ پدرش "جان شکسپیر" درگذشت.

در آن هنگام شکسپیر سرپرست هنرپیشگان کمدی شده بود. "ژاک اول" او را ابتدا مدیر تئاتر "بلاک فریار" (۷) و بعد از آن مدیر تئاتر "گلوب" (۸) ساخت.

بسال ۱۶۱۳ "مادام الیزابت" دختر ژاک شاه بوهم که مجسمه‌اش در گوشه‌ای از برج "هیدل برگ" (۹) دیده میشود، به تئاتر "گلوب" رفتند و نمایشنامه "طوفان" شکسپیر را تماشا کردند. ولی حضور فرمانروایان و بزرگان آن زمان نتوانست شکسپیر را از دست "سانسور" کردن قسمتهائی از نمایشنامه‌اش بوسیله "لرد شامبلان" (۱۰) رهائی بخشد.

- 
- |                      |                     |
|----------------------|---------------------|
| ۱- Middl-Temple Hall | ۲- Harefield        |
| ۳- White Holl        | ۴- Southampton      |
| ۵- Marini            | ۶- Adonis           |
| ۷- Black Friars      | ۸- Globe            |
| ۹- Heidelberg        | ۱۰- Lord-Chambellan |

همواره سایه ممنوعیتی بر فراز نمایشنامه‌های او بچشم می‌خورد ، و از اجرای قسمت‌های انتقادی و تند نمایشنامه‌های او جلوگیری می‌شد . اما شکسپیر دیرزمانی دیگر توانست بدست شماری از دوستانش که نفوذی در دستگاه‌های سانسور داشتند بسیاری از قسمت‌های سانسور شده نمایشنامه‌های خود را گردآوری کند و آنها را به صحنه برد . او هم مانند مولیر در فرانسه نتوانست سانسورهای بیهوده و غرق آلود رانادیده انگارد و تسلیم زورگویی و خودبینی فرمان روایان شود . در هشتم اکتبر ۱۵۹۸ شکسپیر آنقدر ثروت پیدا کرد که توانست درخواست کمک و یاری یکی از صاحب نفوذان بنام "ریک کی نی" (۱) را رد کند و نامه او را که در آن نوشته بود :  
"به دوست گرامی و هموطن ارجمند ویلیام شکسپیر" پس بفرستد .  
شکسپیر زادگاهش "استراتفورد سور آون" را که پدرش آنجا در گذشته و پسرش در آن محل بخاک سپرده شده بود ، دوست میداشت ، او گویا در آنجا خانه‌ای خرید یا خانه‌ای ساخت و نامش را "نیو پلاس" (۲) نهاد .  
شکسپیر گاهگاه به "نیو پلاس" میرفت و چند روز در آنجا میماند .  
ویلیام شکسپیر یکی از دختران خود "سوزان" را به یک پزشک و دیگری را بنام "ژودیت" به یک بازرگان شوهر داد . "سوزان" دختری با ذوق بود اما "ژودیت" خواندن و نوشتن نمی‌دانست و بجای امضاء صلیب می‌کشید .  
در سال ۱۶۱۳ وقتی شکسپیر به "استراتفورد سور آون" رفت دیگر دلش نخواست به لندن باز گردد .

وی از اینکه ناگزیر شده بود در لندن وامی بگیرد ، دلگیر بود و هر چند رسید طلبکار خود را گم کرده بود اما در هر حال نمی‌خواست گرفتار در دسر شود ، و بهتر دانست به نیو پلاس برود و در باغچه‌خانه‌اش به گل کاری بپردازد .

برای نخستین بار شکسپیر نهال درخت توت را به "استراتفورد سور

---

۱ - New-Place

۲ - Ryc-Quiney

آون " برد و در باعجه خود کاشت . همانگونه که "ملکه الیزابت" برای نخستین بار به سال ۱۵۶۱ جوراب ابریشمی را در انگلستان بپا کرد و موجب رواج جوراب ابریشمی گردید .

شکسپیر در ۲۵ مارس سال ۱۶۱۶ خود را بیمار و نزدیک به مرگ احساس کرد و وصیت نامه اش را نوشت . وصیتنامه او سه صفحه بیشتر نبود . صفحه اول را بغلت آنکه دستش میلرزید فقط "ویلیام" امضاء کرد . صفحه دوم را "ویلیام شاسپر" و صفحه سوم را "ویلیام شاسپ" امضاء کرد . در ۲۳ آوریل "ویلیام شکسپیر" درگذشت . او چون در ۲۳ آوریل ۱۵۶۶ زاده شده بود پس درست پنجاه و دو سال عمر کرد . در روز ۲۳ آوریل ۱۶۱۶ که سالروز مرگ شکسپیر بود ، "سروانتس" نابغه اسپانیا و نویسنده "دون کیشوت" نیز زندگی را بدرود گفت . وقتی شکسپیر چشم از جهان پوشید ، "میلتون" شاعر مشهور انگلیسی هشت سال داشت . و "کرنی" (۱) دهساله بود . و "شارل اول" و "کرمول" هنوز دو تازه جوان بودند اولی ۱۶ و دومی ۱۷ سال داشت .

\* \* \*

## شاهکارهای شکسپیر پس از مرگ او

وی در تمامی سالیان زندگی اش با تحقیر و خواری دست بگریبان بود .

اکنون بازماندگان او این موضوع را به روشنی در اشعارش می بینند :

بدنام کرده اند مرا و خوارم داشته اند ،

از محبت خود سیرابم کنید

مرا که این همه ناسپاسی را با شکیبایی تاب آورده ام ،

---

۱ - Corneille نمایشنامه نویس مشهور دوره کلاسیک و خالق

شاهکار "سید" و "سیا" .

و خون می خورم و دم فرومی بندم! . . . ."

غزل

مهربانی و شفقت شما

آثار ملامت بار بی خردان را نمی زداید!

غزل ۱۱۲

نتوانی که بدست مردمان بر اریکه افتخارم نشانی

چه نام خود به ننگ می آلابی .

غزل ۳۶

ناتوانی هایم بسی ناچیزتر است

تا سانسور حقیر و بی معنایی که بر آثارم روا می دارند .

غزل ۱۲۱

شکسپیر رقیبی حسود در کنار خود داشت که همواره سقوط او را انتظار می کشید و برای پیشرفت و اوج گیری خود می کوشید ، این رقیب " بن جانسون " نام داشت ، شعرهای فکاهی می گفت و انسانی فرومایه و حقیر بود که در آغاز کار شکسپیر دست او را گرفت و یاریش داد .

هنگامی که ویلیام شکسپیر سی و دو ساله شده بود ، الیزابت ملکه انگلستان درگذشت ، این ملکه توجهی بدو نداشت و در دوران چهل و چهار ساله سلطنت خود چنان می نمود که هرگز شکسپیر را ندیده و از وجود او آگاهی نداشته است . کسی که تاریخ ، در مقام پشتیبان هنر و شعر و ادب از او نام برده است ، از وجود شاعر و درام نویسی بزرگ که در چند قدمی کاخش در نهایت تنگدستی و تیره روزی می زیست هرگز آگاهی نیافت .

باری تاریخ نویسان مکتب روزگار کهن تمامی فرمان روایان و امیرزادگان و ملکه ها را ، چه سواد خواندن و نوشتن داشتند و چه از آن محروم بودند ، چنین امتیاز و موهبتی ارزانی می داشتند ، و آنان را در مقام دوستداران و شیفتگان شعر و ادب می ستودند .

\* \* \*



## انتقاد از شاهکارهای شکسپیر

شکسپیر که مورد آزار و نامهربانی قرار گرفته بود، همچون "مولیر" در فرانسه، تکیه گاهی می‌جست و ناگزیر نمی‌توانست شخصیتی با نفوذتر و قدرتمندتر از ملکه انگلستان بیابد.

از این رو می‌پنداشت که اگر بسان "مولیر" بر فرمانروایا امیری تکیه زند و از او تمجید کند، از آزار نامردمان رهایی خواهد یافت، و بدینگونه بود که الیزابت را "ستاره بکر" و "اخترباختر" لقب داد و نام "دیان" (۱) الهامی را که این ملکه دوست می‌داشت برای او برگزید. اما تمامی این ستایش‌ها بی‌هوده بود و فرمانروای انگلستان هم چنانکه به انتقادهای "سی پیون ژانتی لیس" (۲) اهمیت نمی‌داد تمجید و ستایش شکسپیر را نیز به چیزی نگرفت.

"ژاک اول" که هانری چهارم او را لقب "ژاک فرمانروا" داده بود، نیز اگرچه اداره تئاتر "گلوب" را به شکسپیر واگذاشت، ولی از چاپ نمایشنامه‌های او جلوگیری کرد.

از میان اشخاص با نفوذ، جز تنی چند از زمره "سیمون فورمان" به هنگام اجرای نمایشنامه "تاجر ونیزی" حضور نداشتند. و تنها همین یکبار بود که شکسپیر از سوی مقامات مهم و سرشناس مورد توجه قرار گرفت. و چنین بود که نام ویلیام شکسپیر پس از مرگ او در تاریکی فرو رفت و فراموش شد. از ۱۶۴۰ تا ۱۶۶۰ "پوریتن‌ها" در انگلستان هنر را از فرهنگ جدا کردند و همه تئاترها را بستند و بدینگونه هنر تئاتر را در کفنی پوشاندند. در زمان فرمانروائی "شارل دوم" تئاتر دوباره رونق یافت اما آثار شکسپیر همچنان کفن پوش بود. در زمان "استوارت‌ها" شکسپیر دوباره پدیدار شد و پسر خوانده او "داوانان" (۳) نمایشنامه‌هایش را دوباره رونق بخشید،

۱ - Diane

۲ - Scipion Gentilis

۳ - Davenont

و مکث را به صحنه آورد .

اما باز هم تنی چند بودند که از آثار او انتقاد می‌کردند از جمله شافتس بوری<sup>(۱)</sup> که می‌گفت : " اندیشه‌های شکسپیر از مد افتاده است . " و " درایدن "<sup>(۲)</sup> که گفته بود :

" آثار شکسپیر دیگر معمول نیست . "

" درایدن " کاتولیکی دگرگون شده بود ، و تراژدی‌هایی می‌نوشت که به ترجمه شدن به زبان لاتین ، می‌ارزید ، و پیش از پادشاهی " ژاک دوم " خدمتکار او بود . " ژاک دوم " کسی بود که از برادرش " شارل دوم " پرسیده بود : " چرا میلتنون را بدار نمی‌آویزید ؟ " .

و " شافتس بوری " هم رساله‌ای نوشته بود بنام : " شوخی‌هایی درباره گفت و گوهای مهم " و گفته می‌شد که دخترش مخفیانه با " دوک دو یورک " ازدواج کرده است . این دو فرد معلوم الحال در مورد شاهکارهای شکسپیر انتقاد کردند و مردم انگلستان که در آن زمان مطیع و فرمانبردار اشراف فاسد و بی‌شعور و اشخاص بانعوذ و بیسواد بودند شکسپیر را فراموش کردند . یک خریدار خانه شکسپیر " نیو پلاس " را خراب کرد و فردی بنام " دکتر کارترل " که کشیش نیز بود درخت توت مورد علاقه او را برید و سوزاند . در آغاز قرن هجدهم فراموشی کامل گردید .

بسال ۱۷۰۲ شخصی بنام " ناهوم تات " به چاپ و انتشار " شاه لیر " پرداخت و در پیش‌گفتارش بخوانندگان یادآوری کرد :

" که او آن نمایشنامه را از یک نویسنده ناشناس اقتباس کرده است . " مقصود از نویسنده ناشناس که " ناهوم تات "<sup>(۴)</sup> اشاره کرده ، شکسپیر بوده است .

\* \* \*

---

۱ - Shaftes bury

۲ - Dryden

۳ - Cartrell

۴ - Nahum tate

در ۱۷۲۸ ولتر از انگلستان اسم "ویل شکسپیر" را به فرانسه آورد. فقط بجای "ویل" او "ژیل" تلفظ میکرد. تحقیر شکسپیر در فرانسه و از یاد بردن او در انگلستان ادامه داشت.

هرچه "ناهوم تات" ایرلندی در مورد "شاه لیر" کرد دیگران هم درباره نمایشنامه‌های دیگر شکسپیر انجام دادند. نمایشنامه "هرچه خوب پایان پذیرد، خوبست" بوسیله دونفر اقتباس و تنظیم گردید و همچنان شکسپیر ناپدید و فراموش شده بجای ماند.

گرچه نمایشنامه "هیاهوی بسیار برای هیچ" دوبار بوسیله دیگران تنظیم و اقتباس شد ولی همچنان نام شکسپیر از یادها رفته بود. نمایشنامه "سمبلین" (۱) چهاربار به صحنه آمد، "کوریلان" (۲) نیز چهار بار بر صحنه‌های تئاتر درخشید.

نمایشنامه "تیمون آتنی" (۳) هم چهار بار به صحنه رفت.

تحقیق‌های پی‌در پی شکسپیر از سوی "ولتر" در قرن هجدهم، سبب شد تا در انگلستان گروهی از خواب غفلت بیدار شوند. "گاریک" (۴) در حالی که نمایشنامه یاد شده تصحیح کرد و به صحنه برد، اعتراف کرد که این، شاهکار شکسپیر است، و به همین سبب نسخه‌ای از این نمایشنامه در "گلاسکو" دوباره چاپ شد.

فردیست و فرومایه‌ای بنام "مالون" (۵) بر شاهکارهای شکسپیر شرح و تفسیر نوشت و مجسمه نیم تنه‌ا‌ورا که از نظر هنری ارزشی نداشت و شکسپیر را چنان که شایسته او بود نشان نمی‌داد، سنگ و بورش نهاد، اگرچه وی با پستی می‌خواست شکسپیر را حقیر و ناچیز جلوه دهد، اما همین کار سبب شد که نقاشان از آن پس از مجسمه نیم تنه شکسپیر الهام بگیرند و تصاویری

۱ - Cymbeline

۲ - Coriolan

۳ - Timon d Athenes

۴ - Garrick

۵ - Malone

زندگی ویلیام شکسپیر / ۳۷

از او بپردازند که امروزه می‌توانیم آنها را ببینیم .  
"مالون" در واقع سفیدگر شکسپیر بود که ورقه‌ای از گچ بر جهرهٔ او  
کشید و انتقادی احمقانه در مورد شاهکارهایش انجام داد .

# نوابغ

هنر بزرگ درباره کسانی صدق میکند که در اوج کار خود به قله‌ها دست یافته‌اند و با یکدیگر برابری می‌کنند .

قبل از آنکه حندان از موضوع دور شویم ، معنی و مفهوم کامل و واقعی هنر را که اغلب زیر نفوذ قلم ما قرار می‌گیرد بیان کنیم .

همانگونه که از طبیعت سخن می‌گوئیم ، از هنرنیز نام می‌بریم هر دو این کلمات معنایی بی‌پایان و بدون مرز دارند کلمات هنر و طبیعت در حقیقت نوعی القاء و یادآوری ، و بیرون کشیدن ایده آل از ژرفای هستی و کنار زدن یکی از پرده‌های بزرگ آفرینش آفریدگار است خداوند برای ما . در وهله نخست در حیات دنیایی جلوه می‌کند ، و در وهله دیگر در اندیشه انسان رخ می‌نماید .

دومین جلوه آفریدگار به اندازه نخستین جلوه‌اش مقدس است .

نخستین جلوه او طبیعت نام دارد و دومین جلوه‌اش را نام هنر است .

بنابراین واقعیت که شاعر را می‌توان انسانی مقدس و پاکدامن بشمار آورد ، در این خاکدان نیز فردی مقدس هست که نابغه نام دارد .

خداوند هنر را به دست انسان آفریده‌است ، " او " ابزار کاری

دارد که همانا مغز انسان است .

خداوند مغز انسان را ساخته‌است تا برای الهام بکار برده شود .

شاعر ، هرچه بخواهد و لازم داشته باشد در مغزش دارد . هر اندیشمندی به مغز راه می‌یابد . همانگونه که میوه از ریشه درخت سرچشمه گرفته‌است و پس از رسیدن چیده میشود و از درخت جدا میگردد ، اندیشه هم از مغز

تراویده و بالا آمده اما از مرز انسان پا فراتر نهاده و جدا شده است .  
اندیشه ، دستاورد هستی انسان است ریشه درخت در خاک  
فرورفته است . مغز انسان در نامتناهی شناور است . بهمین دلیل است  
که گروهی مانند "فورب" پنداشته‌اند شکسپیر جادوگر بوده و بوسیله سه  
پایه (یا میز) <sup>(۱)</sup> شاهکارهایی چون "شاه لیر" بوجود آورده است . اما  
این همه شاهکار انسان است .

خداوند را نیازی نیست تا با قطعه چوبی به شکسپیر و " کالدرون " <sup>(۲)</sup>  
یاری دهد و آنها را الهام بخشد . پس سه پایه را کنار بگذاریم . شعر ویژه  
شاعر است . به موضوع ممکن که از مرز آن کسی آگاه نیست ، احترام بگذاریم .  
در برابر چیزهای مافوق بشر ، جدی و دقیق باشیم . بینیم از کجا  
آمده‌ایم ؟ و چه کسی انتظار ما را میکشد ؟ ولی کارکنان بزرگ زمینی را با  
فرضهای اسرارآمیز و یاریهای مرموز و مبهم که لازم نیستند ، کوچک نکنیم .  
هرچه به مغز مربوط است برای مغز بگذاریم . و یقین بدانیم که شاهکارهای  
نوابغ گرچه مافوق بشری است ولی از بشر سرچشمه گرفته است .

\* \* \*

---

۱ - در قدیم بوسیله سه پایه با ارواح تماس برقرار میشد ولی بعد  
بوسیله میز احضار ارواح میکردند .

# برابری هنرمندان بزرگ

هنر عالی و شکوهمند قلمرو هنرمندان هم سنگ است . هر شاهکاری با شاهکار دیگر برابر است . همانگونه که درجه حرارت آب وقتی به صد رسید بالاتر نمی رود . اندیشه بشری در شماری از انسانها حندان بالا می رود و کمال می یابد که بیش از آن ممکن نیست .

اشیل – هومر – ایوب – سن پل – ژوونال – دانته – میکل آنژ – رابله – سروانتس – شکسپیر – رامبراند – بتهوون – و چند تن دیگر نشان داده اند که به حرارت صد درجه نوع رسیده اند .

اندیشه بشری یک قله دارد . این قله همان کمال مطلوب است . نگاه خداوند بر این قله فرود می آید انسان می کوشد تا بدان دست یابد . در هر قرن سه یا چهار نابغه می توانند به قله برسند . دیگران از پائین با نگاه آنان را دنبال میکنند . این مردان بزرگ از کوهستان سر بلند بالا میروند . میان ابرها از چشم ناپدید می شوند . و پس از مدتی باز پدیدار میگردند . همه در کمین ایشان هستند و کوشش و کارشان را مشاهده می کنند . آنان از پرتگاهها عبور میکنند . اگر قدمی به خطا بردارند و پایشان بلغزد ، تماشاگران خوشحال می شوند و بدشان نمی آید یکی از آنان فرو افتد! . . .

گروهی از حادثه جویان می کوشند تا در پی آنان روان شوند ، اما پیشگامان دیگر ، از نظر نهان شده اند و از دور دست ها تنها نقطه هایی - سیاه بنظر می رسند .

مردمان ناآگاه می‌گویند " این‌ها چه کوچک و حقیراند ، اما نمی‌دانند که برفراز قله‌ها آنان غولانی سترگ‌اند . . . و کوه پیمایان همچنان پیش می‌روند . راه‌دراز و پرنشیب و فراز است . در هرگام دیواری و مانعی در هر گوشه دام و خطری نهان است . هرچه فراتر می‌روند سرما فزونی می‌گیرد . باید جای پای خود را محکم کنند ، یخ‌ها را بشکنند و بالا بروند . باید کینه‌ها/زیر پا بگذارند؛ طوفان‌های پی‌درپی با خشم و خروش ادامه می‌یابند . کوه‌نوردان بی‌باک راه را بسوی قله‌ها درمی‌نوردند . هوا قابل تنفس نیست ، دره‌های هولناک گرداگرد آنها دهان گشاده‌اند، تنی چند از ایشان به ژرفنای پرتگاه‌ها درمی‌غلطند . گروهی دیگر از نیمه راه باز می‌گردند . خستگی و ناامیدی بسیار بر راه پیمایان سایه می‌افکند ، کسانی که بی‌پروا تر و گستاخ‌تراند ، همچنان بی‌بالا رفتن ادامه می‌دهند ، سرنوشت سازان با پای‌های استوار پیش می‌روند ، کوه‌درزیر پایشان فرومی‌ریزد و می‌رود تا آن‌ها را به قعر دره فرو غلطاند . افتخار خیانت پیشه است . عقاب‌ها به آنان چشم دوخته‌اند و می‌خواهند بر سرشان فرود آیند و سر و صورت و اندامشان را در چنگ و منقار بگیرند . صاعقه می‌خواهد آنان را به آتش کشد و خاکستر کند . باد با خشم می‌غرود و سر و رویشان را تازیانه می‌زند . . . اما این همه، کم‌ترین اهمیتی ندارد ، آن‌ها با غرور و پایمردی راه خود را در می‌نوردند و از کوهساران سرفراز بالا می‌روند . ای "هومر" آن کس که با تمامی این دشواری‌ها به قله دست می‌یابد ، با تو برابر است ! . . .

و اکنون ، نام‌هایی که پیش‌تر بر شمردیم و نام‌هایی را که از این پس می‌آوریم بازگو کنید ، اگر بخواهید از این میان یکی را برگزینید که برتر از دیگران باشد کاری بیهوده خواهد بود ، هیچ ترازویی نمی‌تواند " رامبراند " را در کفه‌ای پائین‌تر از " میکل آنژ " قرار دهد .

و اگر تنها دربارهٔ شاعران و نویسندگان داوری کنیم و آنان را یک به یک بیازماییم و بپرسیم چه کسی از همه برتر و بزرگ‌تر است ؟  
در پاسخ باید بگوئیم " همه بزرگ و هم سنگ‌اند " .



# هومر

## اوج شکوهمندی شعر رزمی

در دنیای باستان ، زمانی که هنرهای گوناگون اندک اندک و به مرور زمان رو به کمال می‌نهاد ، شعر ، یکباره به اوج رسید . می‌گویند در عرصه هنر برای نخستین بار ، پنجاه هزار بیت شعر "رامایانا" شش قرن پیش از میلاد مسیح ، و صد هزار بیت شعر "ماهاباراتا" چهار قرن پس از آن سروده شد . بزرگترین و تابناک‌ترین شاعر دنیای باستان ، در باختر ، بدون تردید "هومر" است .

"هومر" کیست؟ کی و کجا میزیسته است؟

بسیاری از دانشمندان و پژوهشگران و بزرگان علم و ادب ، در مورد زندگی "هومر" کاوش و تحقیق کرده‌اند ، ولی هیچیک از آنان ، نتوانسته است نظر روشن و قاطعی ابراز کند . عده زیادی عقیده دارند که "هومر" میان سال ۹۰۰ تا ۸۰۰ قبل از میلاد مسیح ، در مدیترانه باختری ، زاده شده است .

اونابینا بوده و حوادثی را که چهار یا سه قرن پیش از خود او ، رخ داده ، بصورت شعر جلوه‌گر ساخته است . اشعار "هومر" که زمینه تاریخی دارد ، گاه بنا به ذوق و سلیقه شاعر ، افسانه مانند و تخیلی ، و گاه نیز حقیقی و واقعی بنظر میرسد .

ما میدانیم که از نظر تاریخی سالهای طولانی میان "یونان" و "تروا" جنگ شدید و خونین بوقوع پیوسته است . ولی تردید داریم که انگیزه و علت این جنگ بزرگ تنها ، زیبایی "هلن" همسر امیری از "یونان" و عشق ممنوع "پاریس" پسر فرمانروای "تروا" بوده باشد . دوشاهکار جاوید "هومر"

بنامهای "ایللیاد" (۱) و "ادیسه" (۲) در تاریخ و ادبیات جهان، درخشش استثنائی و شکوهمندی یافته است.

\* \* \*

یکی از نوابغ بزرگ "هومر" است. او شاعری شکوهمند است و در واقع کودکی شعر بشمار میرود.

دنیا بوجود میآید، "هومر" میسراید. او پرنده این سپیده دم است. "هومر" پاکی و روشنی و لطف و صفای مقدس صبحگاهی را دارد. میشود گفت او از تاریکی آگاه نیست.

هیولی، آسمان، زمین، ژوپیتر، آگامنون، مردمان، گله‌ها از آغاز، معابد، شهرها، یورشها، فرآورده‌ها، اقیانوس، اولیس سرگردان، از جنگ برگشتگان که با کشتی بادبانی دنبال میهن می‌گشتند. غولهای یک چشم، گاهنان، باکره‌ها، مادران بچه‌هایی که از پرکلاهما می‌ترسند، سگی که سالیان سال صاحب خود را بیاد می‌سپارد. سخنانی پندآمیز که از پیری کهن سال شنیده می‌شود. دوستی‌ها، عشق‌ها، خشم‌ها. دوگونه ازدواج که خلاصه‌ی ازدواج سده‌های آینده است. "هلن" و "نپلویه" موجودات شگفت‌انگیز، قهرمانان، انسان‌ها و هزاران چشم‌انداز که از خلال ابرهای دنیای باستان دیده می‌شود. . . . این است دنیای پهناور "هومر"! "هومر" جنگ و سفر است، دو وسیله‌ای که در روزگار کهن زندگی نخستین، انسان‌ها را بیکدیگر نزدیک می‌ساخت، چادر نشینان به ساکنان باروها و قلعه‌ها حمله‌ور می‌شدند.

کشتی به دل دنیای ناشناخته نفوذ میکرد که این خود نیز جنگی بود. اطراف جنگ همه‌گونه شور و شوق و هوس، پیرامون مسافرت، همه‌گونه حوادث و ماجرا، وجود داشت. این دو پدیده، عظیم درد و شاهکار هومر بنام "ایللیاد" و "ادیسه" بازتاب یافته است.

"هومر" انسانها را بیش از اندازه طبیعی بزرگ جلوه میدهد. او قهرمانان خود را فراز تخته سنگهای عظیمی قرار میدهد که دوازده گاو وحشی نمی‌توانند آنها را از جای تکان بدهند، و خدایان افسانه‌ای از برخورد با آنها نگران میشوند. هیچ نوع یکنواختی در این قامت‌های بلند بچشم نمی‌خورد. این غولها با هم یکسان نیستند.

پس از هر قهرمان "هومر" آن قالب را در هم میشکند و قالب تازه‌ای می‌سازد.

"هومر" نابغه‌ای است که مسئله زیبای هنر را حل میکند. و شاید به زیباترین شیوه ممکن اینکار را انجام میدهد.

او تابلو واقعی بشری را که بوسیله انسان، بزرگ و شکوهمند گشته است، نشان میدهد، یعنی احداث واقعیت در ایده آل را، جلوه‌گر می‌سازد. قصه و تاریخ، ریاکاری و سنت گرائی و موهوم پرستی و دانش دوستی همه در "هومر" گرد آمده و او را تشکیل داده است. کار "هومر" بسیار عمیق و شادی آفرین است. تمام عمق روزگار کهن به جنبش درآمده و در آسمان پهناور اندیشه این نابغه درخشیده است. "هومر" برای یونانیها به مقام خدائی نزدیک گشته است. عده‌ای از کاهنان پیرو او شدند و "هومریدها" لقب گرفتند. حتی وقتی یکنفر خودستائی کرد که هرگز شاهکارهای "هومر" را نخوانده است، شخصی بنام "آل سی بیاد" او را سیلی زد چون بنظر وی به "هومر" توهین کرده بود.

"هومر" و شعرهایش جنبه آسمانی داشت. "میکل آنژ" میگفت: "وقتی من هومر را میخوانم بنظر می‌آید قدم بیست قدم بلند گشته است."

"هومر" مانند خورشید دارای ستارگانی بوده است. "ویرژیل" که "انه اید" (۱) را ساخت. "میلتون" که "بهشت گمشده" را ساخت. "ولتر" که "هانریاد" را ساخت، اینها همه راهی که "هومر" پیمود پیش گرفتند. و بالا رفتند و خواستند از او برتر شوند، ولی گرچه "هومر" چون خورشید

به این ستارگان که مانند ماه از او نور گرفته بودند ، الهام بخشید ، با این وصف اوج گرفتن آنان ، فاصله زیادی با "هومر" داشت و نتوانستند در مدار او قرار گیرند . و هومر است که آغازگر داستانهای تاریخی و قهرمانی بشمار میآید .

### "خلاصه ایلیاد"

"آگاممنون" (۱) امیریونان با "آشیل" (۲) فرمانده و سردار دلاور "تسالی" (۳) و متحد خویش ، اختلاف پیدا میکند ، وبهمین سبب "آشیل" از او کناره میجوید ، وبه دوست خود "پاتروکل" (۴) اجازه میدهد ، یونانیان را در جنگ یاری دهد .

ولی او در جنگ با "هکتور" دلیر مرد جنگ "تروا" کشته میشود . "آشیل" وقتی از مرگ دوستش آگاه میگردد برای انتقام و خونخواهی او به جنگ باز میگردد . و "هکتور" با همسر خود "آندروماک" وداع میکند تا به نبرد با آشیل پردازد . پس از نبردی سهمگین "آشیل" پیروز میشود و جسد "هکتور" را که بدست خود کشته ، برگردونه اش می بندد و بدنبال میکشد .

### "خلاصه ادیسه"

حوادث مربوط به "اولیس" یکی از فرماندهان با تدبیر و جنگاور "یونان" حماسه "ادیسه" را ساخته است . "اولیس" که پیروزمندان از جنگ "تروا" بازمی گردد و می خواهد — به کنار همسروفادارش "پنه لویه" (۵) و پسرش "تلماک" (۶) برود ، گرفتار خشم خدایان افسانه ای میشود که اراده کردند سفر او را در دریا پر خطر

---

۱- Agamemnon

۲- Achille

۳- Thessalie

۴- Patrocl

۵- Penelope

۶- Telemaque

و دشوار و طولانی کنند .

اما هنگامی که می خواهد غرق شود بدست الهه‌ای زیبا رهایی می یابد .  
دلاور یونان برای آنکه به دام الهه دریا نیافتد ، تدبیری بکار می برد  
و خود را به تیرک کشتی می بندد .

وسرانجام پس از رنج و سختی فراوان و گذشتن بیست سال موفق میشود  
به وطن بازگردد و بخانه اش رود . اما در آنجا می بیند گروهی از امیرزادگان  
و قدرتمندان برای جلب توجه "پنه لویه" و بدست آوردن همسر با و فایش  
مسابقه میدهند . " اولیس " در جامه گدایان در مسابقه شرکت ، و کمان خود  
را زه میکند و برنده مسابقه میشود و بیدرنگ شرکت کنندگان فرومایه و خیانت  
پیشه را که در اندیشه تصاحب همسرش بودند ، بخاک و خون میکشد و از پای  
درمی آورد . و پس از آن سالها با همسر وفادار و پسرش به زندگی سعادت آمیز  
ادامه میدهد .

# ایوب

" ایوب " درام را آغاز کرد . این جنین پیکری عظیم است . " ایوب " آغازگر درام است و چهل قرن از این حادثه میگذرد . " یهوه " و " اهریمن " جلوه‌گر میشوند . بدی خوبی را به مبارزه می خواند . و بدینگونه کار آغاز میگردد .

زمین جایگاه و صحنه ، انسان میدان مبارزه و بلاها هنرپیشگان این درام هستند . یکی از بزرگیهای این چکامه اینستکه خورشید در آن تیره و مخوف است . خورشید همانگونه که در شاهکار " هومر " می بینیم ، در درام " ایوب " هم درخشان است . ولی در شعر " هومر " خورشید صحبگاهی است و در شعر " ایوب " خورشید نیمروزی . نور مفرغی و غم افزا و آزار دهنده خورشید روی صحرا ، این اشعار را پر کرده و بقدری گرم ساخته که برنگ سفید روشن درآمده است . " ایوب " بالای سراجاق خود ، از شدت گرما ، عرق کرده است . مگسهای سرزمینهای گرمسیر ، اطراف زخمهای او وزوز میکنند .

" ایوب " فراز سر خود خورشید هراس انگیز منطقه‌ی عربی را دارد . او پرورش دهنده غولهای مهیب ، و بزرگ و جلوه دهنده‌ی بلاهاست . او گربه را بصورت بیرومارمولک را بشکل تمساح و گراز را بصورت کرگدن ، مارماهی را بشکل اژدها مارگزنه را بصورت " کاکتوس " باد را بشکل باد سام ، هوای کثیف و پر عفونت را بشکل طاعون ، نشان میدهد .

" ایوب " مقدم بر " موسی " و خیلی قدیمتر و قرن‌ها پیش از او ، کنار " ابراهیم " قرار داشته است .

" ایوب " قبل از آنکه مورد آزمون خداوند قرار بگیرد در رفاه میزیسته است. و خود او در شعرش میگوید: "... بلند پایه‌ترین آدم شرق " او امیری زحمتکش بوده، و کاهن بزرگ تنهایی بشمار میرفته است، قربانی میکرد و فدามیشد و تقدیس مینمود. شبانگاه بانمایش به زمین برکت می بخشید. او ادیب بود، وزن شعر را می شناخت. شعری که متن عربی آن گم شده است، بطور منظوم نوشته شده بود. این جریان دست کم مسلم است که او انسان خوبی بوده است. و هر وقت به کودک بیچاره‌ای برمیخورد، ممکن نبود پیشیزی بدستش نگذارد. او پای کسانی بود که میلنگیدند، و چشم آنان بود که چشمی نداشتند. از اینرو شتابزده بود. چون میافتاد، غول آساتر میشد. همه شعر " ایوب " گستردگی این اندیشه است: " عظمت و شکوهی که می توان در ژرفنای گرداب یافت "

" ایوب " بیشتر تیره بخت و بینوای بزرگواری است تا سعادت مند. جذام او، یکنوع لباس ارغوانی مقدس<sup>(۱)</sup> بشمار میرفت.

درماندگی او همه کسانی را که اطرافش بودند، بوحشت میانداخت. کسی نمی توانست با او حرف بزند، مگر پس از هفت شانه روز، ناله و زاری او، نشانه‌ای بود از یکنوع آئین ابهام آمیز و آرام و حزن آور. او در حالیکه همه حشرات گزنده را که روی زخمهای کهنه‌اش بودند، له میکرد، ستارگان را مورد پرستش قرار میداد. میگفت: " خداوند، نقطه پایانی برای تاریکی گذاشته است. " او الماس که خود را پنهان کرده است، " سنگ تاریکی " نام نهاد. او سرنوشت شوم دیگران را با تیره بختی خویش، میآمیخت. کلمات غم انگیزی بکار می برد که همه را منجمد میساخت: " بیوه زن، تهی است! "

بدینگونه او هراس انگیزتر لبخند میزد، سه دوست نفوذ ناپذیر و کنجکاو داشت بنامهای: " الیفاس - بلیداد - تسوفار " و به آنان میگفت: " شما مرا چون طبل زنی می پندارید " او هر قدر زبانش در برابر خداوند

---

۱ - مقصود لباس کاردینالهاست که ارغوانی بوده است.

کوتاه بود، برعکس در برابر شاهان دراز بود: "شاهان روی زمین که برای خود، تنهایی بنا میکنند!"

و بابیان این مطلب اسرار آمیز و مبهم، ما را آزاد میگذارد که یا در مورد تنهایی فرمانروایان در کاخ سلطنتی و یادر گورانان، بیاندیشیم. وقتی ضربه‌های سنگین تازیانه مصیبت پروردگار خود را تاب می‌آورد، از او می‌پرسد: "آیا اجازه نمی‌دهی عرق جبین خود را فرودهم؟"

این حادثه متعلق به چهار هزار سال پیش است.

"ایوب" کهکشان آفریدگار را در اندیشه بشر، جلوه‌گر میسازد و کهکشان پرازستارگان او، هنوز فراز سر ما چرخ میزند. از "ایوب" آیه‌ای جز آیه‌های عبرانی که به موسی نسبت داده شده، چیزی در دست نداریم. چنین شاعری بدنبال چنین مترجمی، رو‌یا انگیز است. شاهکار انسانی که روی تخته پهن و کنار اجاق، روزگار میگذرانده، بوسیله انسان دیگری که در صحرای سینا بوده، ترجمه شده است.

در نتیجه "ایوب" یک مامور و پیشگو و آینده‌نگر بوده است. درام "ایوب" یک اصول دین و عقیده بشمار میرود. او رنج می‌برد و نتیجه میگیرد. خلاصه رنج بردن و نتیجه گرفتن یکنوع آموزش است. درد و رنج و دلیل و منطق، انسان را بخداوند نزدیک میکند. "ایوب" آموزش میدهد و آگاه میکند. "ایوب" چون به‌قله‌درام میرسد، ژرفنای فلسفه را به جنبش درمی‌آورد. او بود که برای نخستین بار جنون عشق شکوهمند را در کمال خردمندی نشان داد و دو هزار سال بعد، عیسی مسیح آنرا با فداکاری و قربانی کردن خود، بصورت صلیب جلوه‌گر ساخت و آن جنون عشق را، صلیب نام نهاد. و در واقع، تخته پهن "ایوب" که شکنجه‌گاه او بود، تبدیل به تابوت و صلیب مسیح گردید.



# اشیل

## شکسپیر روزگار کهن

"اشیل" پدر بزرگ تئاتر است. او بسبب پیش‌گوئی ناخودآگاه نیوغ چراغانی شده است.

بدون آگاهی از وجود "ایوب" و از خود گذشتگی و فداکاری و تسلیم و واگذاری او نسبت به آفریدگار، راهش را با عصیان "پرومته" (۱) کامل کرد.

درس کامل "اشیل" بوسیله "پرومته" به افراد بشر، علاوه بر وظیفه شناسی که "ایوب" آموخته بود، حق و عدالت را نیز آموزش داد.

"اشیل" در نتیجه هراس انگیز است. بدون ترس و لرز به او نزدیک نتوان شد. او هم نیایش دارد و هم راز. "اشیل" از جمله انسانهایی است که منتقدان ظاهر بین و کم مایه سخره‌اش میکنند و نسبت به او بی‌اعتنا بجای میمانند. ولی منتقدان واقع بین و پر مایه با یکنوع دلهره مقدس به وی نزدیک میشوند. درانتقاد و انتقاد کننده همیشه یک شاعر وجود دارد، اگر چه ناپیدا و ناآشکار باشد. کسی که "اشیل" را نفهمد و درک نکند، ناگزیر حقیر است. بوسیله "اشیل" می‌توان اندازه هوش و کباست را آزمود. درام یک شکل حیرت انگیز از هنر است.

درام دلهره آور و تشویش‌آفرین است. و ضعیفان را دچار پریشانی و شگفتی میکند.

دلیل حیرت انگیز و دلهره آور بودن درام گستردگی آنست. درام

همه افقها را در بر دارد . بدینگونه می‌توان گنجایش آن را دریافت .  
در هر هنگامی که رویدادهای قهرمانی و رزمی در درام جای گیرد ، و در  
نتیجه تازگی و تنوع ادبی بوحود آید و قدرت اجتماعی پدیدار گردد ،  
رمان شکل می‌گیرد .

شاهکار حماسی و رزمی و غنائی و دراماتیک وقتی بهم آمیخته گردد ،  
شاهکاری بدست می‌آید بنام "رمان" .  
"دون کیشوت" (۱) یکنوع " ایلیاد " است که هم چکامه و هم کمدی  
است . اینست امکان گستردگی در درام .

درام خزانه بسیار عظیم هنر است ، هم خداوند و هم شیطان در آن  
حای می‌توانند گرفت . و نمونه عالی آن را در شاهکارهای " ایوب " می‌بینیم .  
درام با گستردگی آغاز می‌شود ، در شاهکار چهار هزار سال پیش ایوب ،  
این گستردگی وجود دارد .

و در شاهکار " اشیل " نیز دو هزار و پانصد سال قبل این گستردگی  
را مشاهده میکنیم . و بدینگونه است که در شاهکار " شکسپیر " هم چنین  
گستردگی وجود دارد . " اشیل " انسان را در هیئت غول نمایش می‌دهد .  
" شکسپیر " درام را به بشریت نزدیک می‌سازد ولی همانگونه شکوهمند  
و غول آسا بجای میماند .

از این رو می‌بینید که درام به‌همان سان که گشایندهء طبیعت است ،  
روح را نیز می‌گشاید و هیچ مرزو چارچوبی در برابر آن قرار نمی‌دهد .  
درام زندگی است و زندگی همه چیز است . داستان قهرمانی و رزمی  
می‌تواند بزرگ باشد . ولی درام به اجبار و خواه و ناخواه گسترده است .  
این گستردگی همه " اشیل " و همه " شکسپیر " است .

\* \* \*

یک بهت و حیرت عمیق از ابتدا تا پایان شاهکارهای اشیل ، و در

پشت چهره‌هایی که در زیر نور مبهم حرکت میکنند ، تصویر شده است .  
اشیل ، با شکوه و سهمگین ، مانند ابرو در هم کشیدن و اخم کردن ،  
فراز خورشید است .  
او دو "قابیل" و "اته اوکل" (۱) و "یولی نیس" (۲) دارد . در  
صورتیکه "ژنز" (۳) یکی بیشتر ندارد .  
ابراقیانوس " اشیل " در آسمان تیره ، چون پرندگان رانده شده ،  
می‌رود و باز می‌گردد .  
" اشیل " هیچ نوع مقیاس مشخص و شناخته شده ندارد . خشن و  
پرنشیب و فراز و بدون نرمش است . تا اندازه‌ای وحشی و سنگدل است .  
یکنوع محبت و مهربانی مانند گل‌های سرزمینهای وحشی دارد .  
با پریان و حوریان جنگل نیامیخته است . و غولها والهها را از  
تیرگیها برمی‌گزیند .  
اشیل راز باستانی انسان است . از تخته سنگها سخت‌تر ، از کف  
امواج پر جوش و خروش‌تر و از رودخانه‌ها و دره‌های ژرف ، سرشارتر است .  
جندان غول‌آسا است که گاه خود را کوهی می‌پندارد گرچه شعرهایش  
بعدها و دیرتر از " ایلیاد " سروده شده است ولی شیوه بیان او بگونه‌ایست  
که انسان می‌پندارد برادر بزرگ " هومر " است .

---

۱ - Eteocle      ۲ - Polynice

۳ - Genese تعریف آفرینش بروایت کتاب مقدس (بیبیل)

# اشعیا

" اشعیا " پنداری برتر از بشریت است . غرش رعدی است که ادامه دارد . گلایه‌ای بزرگ است .

شیوه کار او چون ابرشبانه است و گاه بگاه بطور ناگهانی ، تصاویر سراسر گرداب ، این اندیشه سیاه را ارغوانی میسازد . و بوسیله آن بشما میگوید :  
" اشعیا روشن میکند " .

او بدی را از نزدیک لمس میکند ، بدی را که در تمدن بشری پیش از خوبی آغاز بکار کرده است . و فریاد میزند : " خاموش باشید " .  
و به غوغای گردونه ، و جشنها و به پیروزیها بانگ میزند : " ساکت شوید ! "

کف پیامبر گونهایش لبریز میشود و از کرانه طبیعت فراتر میرود . او " بابل " را تهدید میکند بوسیله موشهای کور ، و " نی نوا " را به تمشک جنگلی وعده میدهد .

و " تیر " (۱) را به خاکستر و " اورشلیم " را به شب امیدوار میسازد . تاریخ نابودی ستمگران را معین میکند . به قدرتمندان پایان گرفتن توانائی آنان را در آینده ، خبر میدهد . روزی را برای نیستی و فناى " بتها " مشخص میکند . و برای از میان رفتن دژهای مستحکم و بلند و کشتیهای جنگی و همه درختهای کنار و تمام درختهای بلوط ، یک روز را تعیین میکند .

او در آستانه "تمدن" ایستاده است و دعوت بداخل شدن در آنرا رد میکند. او نوعی دهان صحرا بشمار میرود که برای جمعیت انبوهی سخن میگوید. و بنام شنهاو خار و خسها و بادها، جایی را که شهرها قرار دارند، اعلام میدارد.

زیرا دادگستر و درستکار است، از این رو که در تمامی جاهایی که برج و بارو و دیوار و دژ هست، ستمگر و ستمدیده، و برده و برده‌دار، و بدیگر سخن، غرور و خودبینی و شرم و فداکاری نیز هست. چرا که بدی آن جا است، و بدی در انسان تجسم یافته است.

چرا که در تنهایی جز حیوان هیچ موجودی نیست، اما در شهر دیو هست. از این رو بنام شنها و خار و خسها و باد، و برای جمعیت انبوه سخن میگوید. چیزهاییکه "اشعیا" در زمان خود از آنها گلایه دارد عبارتند از بت پرستی، عیاشی و میگساری، جنگ و خونریزی، ناآگاهی و بی خبری و خیانت و دورویی و خشونت و ستمکاری. اشعیا با عیبها و فسادهایی که خدمتگذاران و درباریان، و جنایاتی که شاهان مرتکب می‌شوند هم عصر است.

# حزقیال

"حزقیال" غیبگوئی وحشی است. نابغه‌ای در غار زیرزمینی است. اندیشه‌ای است که دعوت به غرش میکند. حال گوش کنید. این مرد وحشی به دنیا اعلام میکند. چه چیز را اعلام میکند؟ - پیشرفت را. هیچ چیز از این اعلام پیشرفت حیرت انگیزتر نیست. آه! ... " اشعیا " خراب میکند! ..

بسیار خوب "حزقیال" بازسازی می‌کند. " اشعیا " تمدن را رد می‌کند! "حزقیال" آن را می‌پذیرد!

طبیعت و بشریت در ناله رقت انگیز "حزقیال" بهم می‌آمیزد. آگاهی از وظیفه در "ایوب" قانون "اشیل" است. "حزقیال" حاصل و نتیجه را می‌آورد که سومین آگاهی است. او آینده بشر را اصلاح میکند، آینده بیش از پیش آزاد شده و رهائی یافته را ...

او عقیده دارد که آینده طلوع است بجای غروب. و این برای انسان یکنوع تسلی بشمار می‌آید. در زمان حال، ما برای آینده کار میکنیم. پس باید کار کنید. و امیدوار باشید. این فریاد "یزقیل" است! ..

"حزقیال" در "کلده" است و از "کلده" آشکارا "ژوده" (۱) را می‌بیند همانگونه که در ستمکاری، میتوان آزادی و رهائی آینده را دید.

او همانگونه که دیگران جنگ را اعلام میکنند، صلح را ندا میدهد. او غول پیکر نیکوکاری است از نوع بشر، با گفتاری خشن! ..

او می‌فرد. دندان بهم می‌عشرد. همه از او می‌ترسند و کینه‌اش را بدل می‌گیرند.

کسانی که اطراف او هستند همه خار دارند.

او می‌گوید: "من در میان بوته‌های نسترن پر از خار، حای گرفتمام." او خود را محکوم میکند که نمونه باشد و وجود خود را هراس انگیز می‌سازد تا نمونه تشخیص و مفهوم تیره بختی بشر و فرومایگی و پستی و خواری همگانی شود. او یک نوع "ایوب" اختیاری است.

او در شهر و در خانه خود را با طناب می‌بندد و خاموشی می‌گزیند. و بدینگونه نشان میدهد که بردگی یعنی چه؟

در میدان عمومی استفراغ خود را می‌خورد تا خویشتن را مانند دریا-ریان بنمایاند. این کار ولتر را به قهقهه وامی‌دارد و ما را می‌گریاند.

آه... "حزقیال" تو اینگونه فداکاری می‌کنی؟... تو شرمساری آشکارا بصورت وحشت پدیدار می‌سازی. تو بدنامی را وادار میکنی تا روی بگرداند در حالیکه به زباله روی آورده‌ای و آنرا قدر میدانی.

تو نشان میدهی که اگر انسانی را ارباب خود بدانی مثل اینستکه تپاله‌گاو را بخوری، تو دنباله‌روهای شاهزادگان را بلرزه درمی‌آوری باین وسیله که در معده خود چیزهای کثیف و گندیده را میریزی، همانطور که آنان در روح خویش آنها را جای میدهند. تورهایی ورستگاری را با استفراغ تلقین میکنی. ارجمند باش! این انسان، این موجود، این چهره، این پیام‌آور، عالی‌مقام است!..

این تغییر شکل و تبدیل که او اعلام میکند، در حقیقت آزمونی است،

اما چگونه؟

بدینگونه که خود را تغییر شکل میدهد. از این دهان هراس انگیز و آلوده به زباله و تپاله شعری خیره‌کننده و بهت‌آور و زیبا، خارج میشود. پیش از او هیچ کس چنین با شکوه لب نگشاده است هیچ کس با زبانی چنین حیرت انگیز و عالی سخن نگفته است:

"من روء پای خداوند را دیدم. من با تصور ذهنی، خداوند را دیدم.

بادی با طوفان شمال وزیدن گرفت. "من گردونه‌ای را با چهار موجود شیه به حیوان دیدم. برفراز گردونه و حیوانات پهنه‌ای مانند کریستال هراس آور وجود داشت. چرخهای گردونه از چشمها ساخته شده بود و آنقدر بالا قرار داشت که انسان وحشت میکرد.

صدای بالهای چهار فرشته مانند صدای پروردگار توانا بود، و وقتی میایستادند بالهایشان آویخته میشد.

و من دیدم چیزی که شباهت با جلوه آتش داشت، و مانند دستی پیش می‌آمد و ندائی بگوش رسید که گفت:

شاهان و دادرسان در روح خود خنایانی بصورت بت‌ها دارند. من از سینه آنان دل‌های چون سنگشانرا بیرون می‌آورم و بجای آنها قلبیانی از گوشت میگذارم! ... من میرفتم بسوی رودخانه "کبار" (۱) و آنجا میان آنان هفت روز حیرت زده ماندم. و پس از آن دشت و جلگه‌ای بود پر از استخوانهای خشک شده آدم. و گفتم: ای استخوانها برخیزید! ... و نگاه کردم و دیدم اعصاب و رگ و پی روی استخوانها پیدا شد و گوشت روی آنها را گرفت. و پوستی بر آنها کشیده شد. ولی روح نداشتند. و من فریاد زدم و گفتم: ای روح چهار باد! ... بیا و بوزیدن آغاز کن! ... و این مردگان را بزندگی دوباره بازگردان!

روح آمد. باد بدرون آن اجسام وزید. (۲). و آنان برخاستند. و سپاه تشکیل دادند. و ملتی شدند، آنوقت صدا بلند شد و گفت: شما تنها ملتی خواهید بود که دیگر نه سلطان دارید و نه دادرسی جز من! ... و من خداوندی خواهم بود که یک ملت دارد و شما یک ملت خواهید بود. که یک خداوند دارد! ... آیا همه چیز در آنجا نیست؟ ... دنبال خطی و راهی برتر نگرید. چون بهتر و برتر از این خط و راه پیدا نخواهید کرد. ملت آزادی زیر فرمان خداوند سلطان! ...



این روءیا پرست زبانه خوار کسی است که روز رستاخیز را مجسم میکند و قیامت بپا میسازد! ...

"حزقیال" کثافت بر لبان و خورشید در چشمان خویش دارد. در میان قوم یهود خواندن نوشته‌های حزقیال هراس‌انگیز بود و به کسانی که کمتر از سی سال داشتند اجازه نمیدادند شاهکار آن پیام‌آور خداوند را بخوانند. کاهنان و راهبان بر آثار او مهر باطله زدند و آنها را ممنوع اعلام کردند. نمی‌توانستند او را شاید و دروغگو بنامند. هراس پیامبرگونه او مسلم بود. او به یقین آنچه را حکایت میکرد دیده بود و قدرتش بهمین دلیل بود. حتی مرموز بودن وجودش دلیل الهام غیبی او بود. کسی نمی‌دانست مفهوم و معنی کلمات و جمله‌های او چیست: "این زنان که کنار آکی تون نشسته‌اند و برای تاموس گریه میکنند!" "غیر ممکن است آدم حدس بزند مقصود از هاستمال چیست؟ یا منظورش از، فلز گداخته‌ای که در تنور پندار و "روءیا نشان میدهد، چیست؟

"حزقیال" انسان را در چهار قالب و چهره می‌بیند: آدم - گاو - شیر عقاب! ...

یعنی فرمانروای اندیشه، فرمانروای مزرعه، فرمانروای صحرا، فرمانروای هوا.

هیچ چیز فراموش نمی‌شود. سرتاسر آینده‌ارسطو، کریستف کلمب و پطالمه و مغول! ...

انجیل هم بعدها در چهار قالب و چهره پیروانش را مجسم میسازد. ماتیو - لوک - ژان راهم با انسان و گاو و شیر و عقاب مانند میکند. و از همه اینها حیرت‌انگیزتر اینست که برای نمونه پیشرفت قرار دادن چهار چهره "حزقیال" را برمی‌گیرند. افزون بر این "حزقیال" مانند مسیح پسر آدم نامیده میشود. عیسی در اغلب تمثیل‌های خود "حزقیال" را معین میکند و یادآور میشود.

در "حزقیال" سه بنا و ساختمان وجود دارد. انسان که بوسیله پیشرفت نشان داده می‌شود

معبد که از طریق آن ، نور نشان داده می‌شود و به معنی افتخار است .  
شهر که حایگاه خداوند است .

او به معبد بانگ میزند و میگوید : " اینجا کاهن و راهب نمی‌خواهد .  
نه آنان را جایی در این مکان است و نه شاهانشان را و نه کالبد شاهانشان  
را . "

مانمی‌توانیم از این اندیشه چشم بپوشیم که "حزقیال" را یکنوع  
عوام‌فریب کتاب مقدس بشمار آوریم . و فکر میکنم در کار رفتگری وحشت انگیز  
"سن دنیس" به ۹۳ تن ، یاری داده است . و او از فراز شهری که بدست -  
خود بنا کرده زمزمه‌ای می‌کند و نامی اسرار آمیز بر لب می‌آورد :  
"یهوه شاماه" که " ابدیت در آنجا است . " معنی میدهد .

بعد او غرق در اندیشه و سکوت و تاریکی میشود . و به بشریت انگشت  
نشان می‌دهد و با زبان بیزبانی میگوید :  
" آنجا در اعماق افق ، افق دیگری است که بطور مداوم ، گشاده‌تر  
و افزون‌تر میشود ! "

\* \* \*

# لوکرس

"لوکرس" همه چیز را زیر بال تاریکی بزرگی قرار میدهد. در "هومر" و شاهکارهایش "ژوپیتز" و در "ایوب" و سخنانش "یهوه" وجود دارد. و در "لوکرس" و شاهکارهایش "پان" (۱) پدیدار میگردد. بزرگی "پان" باین سبب است که سرنوشت زیر سایه اش قرار گرفته در صورتیکه "ژوپیتز" زیر نفوذ سرنوشت است. "لوکرس" مسافرت کرد و اندیشید و اندیشیدن هم خود یکنوع سفر است. او در "آتن" بود. با فیلسوفان همنشین شد. درباره یونان مطالعه کرد و هند را شناخت. "دموکریت" (۲) فیلسوف اتم شناس او را بفکر "مولکول" (۳) انداخت. "آناکسیماندر" (۴) او را وادار به اندیشیدن درباره فضا کرد. روءایاهای او خود یکنوع اصول عقاید مذهبی بشمار میرود. کسی درست از حوادثی که برای او رخ داده است آگاهی ندارد، مانند "فیثاغورث" با فیلسوفان الهی قوم یهود، برخورد داشته و با صیادان مروارید در جزیره "تی لوس" (۵) بسر برده است. و حتی امکان دارد به "تادا مورا" (۶) شهر "سلیمان" هم سفر کرده باشد. ولی با اینهمه معلوم نیست او تا چه اندازه از این مسافرتها بهره گرفته است.

---

۱ - Pan رب النوع طبیعت و جنگل است.

۲ - Democrite

۳ - Molecule

۴ - Anaximandre

۵ - Tadamora

۶ - Tylos

در اینکه "لوکرس" بسیار مسافرت کرده هیچ شکی وجود ندارد. و بقدری با آدمهای گوناگون و عجیب معاشرت کرده که بنظر میرسد با اشباح و ارواح نیز سروکار داشته است. بقدری دنیا را ساده می پنداشت که انسان فکر میکند او در عالم رؤیا و بیهوشی بسر می برده است. بقدری به عمق چیزها فرورفته که بنظر می آید همه چیز در برابرش موج میزده است.

او از امواج صور خیالی "بی بلوس" (۱) پرسش کرد و با تنه درخت قطع شده "شی ترون" (۲) گفت و گو داشت. و شاید در نیزارها با "او آنس" (۳) نیز سخن گفته باشد. بهمین سبب از دانش آن موجود شگفتی آفرین بهره مند شده بود. "لوکرس" پرده کهنه "ایزیس" را که در آب تبرگیها خیس شده بود فشار داده و گاه بوسیله امواج و زمانی بوسیله قطرهها، شعری سیاه سروده است. در "لوکرس" مرز و حدود وجود نداشت. گاه شعری قوی و پر هیبت و ابهام آمیز میسرود و زمانی تصویری بزرگ در جنگل طرح میکرد. و جنگلی برای او طبیعت بود. سرودن اشعار "لوکرس" برای "ویرژیل" غیر ممکن بنظر میرسید. "لوکرس" روی از افراد بشر میگرداند و با نگاهی ثابت به معمای وجود می نگرد.

"لوکرس" روح و اندیشه‌ای است که عمق هر چیز را جست و جو میکند، و بین واقعیت که مولکول و اتم است و غیر ممکن که خلاء و تهی است قرار میگیرد. و به نوبت سوی این دو بنگاه کشیده میشود. و هواخواه مذهب است وقتی اتم و مولکول را تماشا می کند و زمانی که خلاء را می نگرد، پیرو

۱ - Byblos

۲ - Chytron

۳ - Oannes موحود افسانه‌ای که آدم و ماهی بوده و در کلبه وجود داشته است. او دارای دو سر بوده که یکسرش آدم و در بالا قرار گرفته و سردیگرش ازدهای چند سر و در پائین بوده است. با دهان پائین "هیولی" می نوشیده و با دهان بالا دانش هراس انگیز، استفراغ میکرده است.

فلسفه شک است . و دو نوع دیدگاه اواز اینجا بوجود میآید و هر دو دیدگاهش چه منفی باشد وجه مثبت عمیق است . روزی این مسافر خاموش گردید . آنجا بود که برای آخرین بار به سفر رفت . او راه مرگ را پیش گرفت . این راه کنجکاوای برانگیز و تاریک بود . او سوار بر تابوت شد . رشنه‌ای که زورق وجودش را به ساحل بسته بود ، گسست ، و با پا آنرا به دامن امواج ناشناس و تیره و ابهام آمیز افکند . . .

\* \* \*

# ژوونال

هرچه "لوکرس" نداشت "ژوونال" داشت . یعنی شور و شوق و میل و آرزو و تب و تاب و شعله غم انگیز تمایل به خوب زیستن و شریف بودن و افتخار آفریدن ، خنده آمیخته به انتقام و شخصیت و انسانیت ، او در جایگاهی که آفریدگار ارزانی داشته بود ، خوشنود بسر می برد . و بهرچه در آنجا میافت قناعت میکرد . و دلش سرشار از عدالت پروری و دادگستری و خشم بود .

" لوکرس " یک دنیاست . "ژوونال" یک جایگاه است . چه جایگاهی؟  
رم " ! ...

" لوکرس " و "ژوونال" دوندا داشتند . یکی زمین را ندا می داد دیگری شهر را .  
"ژوونال" فراز سرامپراطوری رم ضربه های ناله های سنگین کرکس بود ، بالای لانه رتیل ! ..

او همه را به منقار هراس انگیز خود می گرفت . و یکی یکی آنان را ، از امپراطوری که " نرون " <sup>(۱)</sup> نام داشت گرفته تا کرم زمینی ، یعنی شاعری فرومایه بنام " کودروس " <sup>(۲)</sup> در منقار اسیر میکرد . "ژوونال" روح کهن و آزاد جمهوری مرده بود . او در خود یک رم مفرغی داشت که بوسیله آن " آتس " و " اسپارت " گداخته و ذوب شدند .

به همین سبب در شعرهایش نشانی از " آریستوفان " <sup>(۳)</sup> و " لی کورک " <sup>(۴)</sup>

---

۱ - Neron

۲ - Codrus

۳ - Aristophane

۴ - Lycurgue

دیده میشود .

مراقب باشید . او بسیار حدی است . هیچیک از تارهای چنگ وی گسیخته نشده است ، و همه رشته‌های تازیانه‌اش در جای خود قرار دارند . او سخت و خشن ، والامقام و درخشان ، تند و ستیزه جو ، و داد پرور و با وفار و گاه که صلاح کارش باشد مهربان است .

تند خوئی او بازتابی است که در برابری احترامی نسبت به پاکی دارد . لطف او چهره واقعی آزادی است ، با پنجه‌هایی نیرومند که با همه نرمی ناگهان به دشمن‌های برنده و تیزی تبدیل میشود ، بنظر میرسد او گربه " کرننت " (۱) است ، که روی دیواره " پارتنون " <sup>۲</sup> در کمین نشسته است . در این هجونا مه ، افسانه قهرمانی وجود دارد . آنچه " ژوونال " در دست داشت ، چون عصای طلائی فرمانروائی " اولیس " بود ، که با آن " ترلیت " را میزد .

سخن سنجان و منتقدان فریاد می‌زدند که اودربند کلام ، و اسیر لفظ و مبالغه ، و اهل نخوت بوده است .

و تکرار انتقادهای نابجا و فریادهای احمقانه ، موجب شد که " ژوونال " بیشتر از نردبان افتخار بالا رود . " نیل مون " (۳) و بسیاری دیگر از منتقدان مانند " مارک موره " <sup>۴</sup> که گاه به مسخرگان می‌ماندند ، گفتند :

" ارتکاب حنایت با حکایت کردن از حنایت ، برابر است " " ژوونال " مشعلی بود ، که از دو هزار سال پیش ، در حضور نسل‌های قرون ، رم را با شعر خود سوزاند .

این کانون شکوهمند ، درخشید ، و بدون آنکه با مرور زمان کاستی پذیرد ، از زیر خاکسترو دود زبانه کشید و شعله غم‌انگیزش خاموشی نگرفت . و از آن کانون روشنائی و تابش آزادی و درستکاری و قهرمانی ، بیرون جهید . و گوئیا از این پرتو روشنگر ، تمدن ما نیز بهره‌مند شده است . و

۱ - Corinthe

۲ - Parthenon

۳ - Lillemont

۴ - Marcmmret

اندیشه‌های درخشانش دل و اندیشه گروهی را روشنی بخشید .  
"رینه" (۱) چیست؟ "اوبینه" (۲) چیست؟ "کرنی" (۳) چیست؟  
- جرقه‌هایی از "ژوونال" .

\* \* \*

- 
- ۱- Regnier
  - ۲- Aubioner
  - ۳- Carneille



# تاسیت

"تاسیت" مورخ است. آزادی در او، مانند "ژوونال" تجسم یافت و بالا رفت و مرد و کفن پوش، بر کرسی نشست، و ستمکاران و بیدادگران را پشت میله‌های زندان تاریخ افکند.

روح یک ملت، روح انسان شد. این "ژوونال" بود که ما درباره‌اش چنین سخن گفتیم، درباره "تاسیت" هم این سخنان صادق است. در کنار شاعری چون "ژوونال" که محکوم کرد. مورخی فد برافراشت که به کیفر رساند. "تاسیت" در حالیکه بر کرسی نبوغ نشسته بود، سزارها را احضار کرد:

"تی بر" (۱) - "کالیگولا" (۲) - "کلود" (۳) - "نرون" (۴)

۱ - "تی بر" - امپراطور جاسوس بود. او با چشم از دنیا مراقبت میکرد. تنها دیکتاتوری بود که جرئت کرد قانونی را که برای ملت رم وضع شده بود، به نفع خود و زیان ملت تغییر بدهد. زبان یونانی را میدانست. زیرک و حاضر جواب و بدله‌گو و شوخ طبع، خوش بیان، هراس انگیز و محبوب سخن چینان و قاتل شهر نشینان و شوالیه‌ها و سناتورها و همسر و افراد خانواده‌اش بود. او در واقع بجای قتل عام کردن، مردم را از پشت با خنجر میکشت.

ولی در برابر حیوان صفتان و ستمگران و درندگان و بیرحمان، فروتن

---

۱ - Tibere

۲ - Caligula

۲ - Claude

۴ - Neron

بود. او دو تخت برای فرمانروائی و سلطنت داشت. یکی در رم برای درندگی و بیدادگری و دیگری در "کاپره" برای فرومایگی و رسوائی و هزرگی. او مبتکر عیوب بود و نامهایی برای هر عیب میساخت. پیرمردی بود با یک قطار کودک. لاغر و تاس و خمیده قامت و تن آسان و عشرت طلب و خوشگذران بود. جویده شده بوسیله جذام، و تمام بدنش پوشیده از چرک که روی آنها نقاب مشمع و ضماد زده شده بود.

تاجی از برگ خرما بر سر داشت و مانند "ایوب" سراپایش پراز زخم بود. اضافه بر آن عصای سلطنتی هم در دست داشت. در اطرافش سکوت شوم و غم انگیزی حکمفرما بود!...

"تی بر" جانشین خود را خوب انتخاب کرد. یک افعی سری را به جانشینی برگزید. او "کالیگولا" را جانشین قرار داد.

۲ - "کالیگولا" - مردی بود یکپارچه ترس. برده‌ای بود که ارباب و فرمانروا شد. کسی که زیر دست "تی بر" می‌لرزید، پس از او هراس انگیز گردید. در واقع ترس دیروزش را امروز بصورت بیرحمی و سفاکیش استفراغ کرد. هیچکس با این دیوانه قابل مقایسه نیست. یک دژخیم اشتباه میکند و ممکن است بیگناهی را بجای محکوم، به قتل برساند. ولی "کالیگولا" در اینگونه موارد میگوید: "محکوم بیش از این سزاوار کیفر نبود!"<sup>۱</sup>

او زنی را زنده زنده جلوی سگهای گرسنه میاندازد تا بخورند و از این تماشا لذت ببرد.

وقتی یکی از خواهرانش مرد، او گفت:

"کسانیرا که بر مرگ خواهرم نمی‌گیرند گردن بزنید. و کسانیرا که بر مرگ او خواهند گریست به صلیب بکشید، زیرا او الهه بود. و این دیوانه که خواهر مرده‌اش را الهه میدانند در حضور دیگران با خواهران خود زنا میکند. "کالیگولا" اسبش را گاهنی بشمار می‌آورد، همانطور که "نرون" میمون خود را تا مقام نزدیک به خدائی بالا می‌برد.

او به دنیا منظره‌ای شوم نشان داد:

"نا بود کننده مغزی بود که پروردگارتوانا به انسان ارزانی داشته

است."

"کالیگولا" زناکار، متقلب در قمار، دزد، درهم شکننده بیکره نیم‌تنه هومر" و "ویرژیل" بود. او آرایش "آپولون" را بوسیله هاله نور، بخود میداد و دو بال چون "مریخ" بجای کفش برای خود میساخت. او فرمانروای سرسام آور جیان و آرزومند زنا، با مادرش بود. امپراطوری را گرفتار طاعون کرد. ملت خود را دچار قحطی و گرسنگی نمود. ارتش را از هم پاشید. خویشتن را شیشه خدایان افسانه‌ای ساخت و علاقه داشت که مردم جهان یک سر داشته باشند، تا او بتواند از تن جدا کند. چنین اعجوبه‌ای را نام "کالیگولا" بوده است. او پسر را مجبور میکرد تا تماشاگر شکنجه و جان دادن پدر باشد. شوهر را وادار میساخت تا ببیند به همسرش تجاوز میشود و از دیدن آن منظره بخندد!...

۳ - "کلود" طرحی است که حکومت میکند، تا اندازه‌ای انسانی است که به فردی سفاک و بی‌رحم تبدیل می‌شود. خود را پنهان میکند. به جست و جویش می‌پردازند و او را می‌یابند، به‌زور از سوراخی بیرونش می‌کشند بر تخت فرمانروائیش می‌نشانند. گرچه امپراطور می‌شود ولی تا مدتی لرزان است. با آنکه تاج بر سر دارد اما اطمینان ندارد که بتواند آنرا روی سر خویش نگهدارد و تردید دارد که آیا او را سری هست یا نه؟ دم به دم سر خود را می‌آزماید و گویی کسی است که سر خود را جستجو می‌کند.

بعد مطمئن میشود که امپراطور است. سه حرف الفبا را می‌نویسد و در نتیجه این ابله، خود را دانشمند می‌پندارد.

وقتی یکی از سناتورها را خفه می‌کنند، می‌گوید:  
"من او را محکوم نکردم، ولی در صورتیکه او را اعدام کرده‌اند. کار خوبی انجام داده‌اند!"

همسرش پیش چشمانش به او خیانت میکند و او می‌گوید:

— "این زن کیست؟"

"کلود" بزحمت باور میکند که وجود دارد. او شبح است، ولی این

شبح دنیا را ویران می‌کند - سرانجام ساعت بیرون رفتن او از صحنه، فرا میرسد. همسرش او را مسموم میکند. پزشکش کار را به پایان میرساند، "کلود" میگوید: "من نجات یافتم!" و می‌میرد.

پس از مرگ کالید او را می‌بینند در صورتی که در زندگی او را شبحی می‌دانستند. . . .

۴ - "نرون" مهیب‌ترین چهره، ملال‌انگیزی است که در میان آدمیان دیده شده است.

او هیولائی است در حال خمیازه کشیدن، که در قدیم "لی‌ور" (۱) نام داشت و امروز اندوه نام گرفته است، و به ما امکان میدهد تا اندازه‌ای معمای او را حل کنیم و به معنای "نرون" پی ببریم.

"نرون" فقط با کمال سادگی سرگرمی را جست و جو میکند. او شاعر، هنرپیشه کمدی، خواننده، سورچی است. بیدادگری و ستمگری و جنایت میکند، برای هوسجوئی و لذت بردن، میکوشد تغییر جنسیت بدهد. شوهر "اسپورس" (۲) خواجهاش میشود و همسر برده خود "پی‌تاگور" (۳) میگردد.

و در خیابان‌های رم، بین شوهر ساختگی و همسر مصنوعی خود گردش میکند، در حالیکه می‌پندارد دو نوع لذت می‌برد، مردم را می‌بیند که چطور، بروی سکه‌های طلا و دانه‌های الماس و مروارید، می‌افتند.

و شیرها را می‌نگرد. که چگونه خود را برای پاره کردن و خوردن، بر روی ملت بیچاره می‌افکنند.

رم را تنها از روی کنحاوی آتش می‌زند.

"تاسیت" چهار پیکان نخستین خود را به این چهار تن ارمغان میکند.

او فرمانروائی این چهار نفر را، مانند فلاده نگردنشان مآویزد. و با این غل و زنجیر بر آنان دهنه می‌زند.

کتاب "کالیگولا"ی او مفقود میشود. هیچ حادثه‌ای بیش از کم شدن

۱ - Liuar

۲ - Sporus

۳ - Pythagore

این نوع شاهکارها حسودان و دیو صفتان و ستمگران را خوش نمی آید .  
خواندن آن کتاب جرم بشمار می آید . وقتی " کومود " (۱) مردی را  
عافلگیر میکند که مشغول خواندن سرگذشت " کالیگولا " بوده است ، بیدرنگ  
فرمان میدهد او را پیش حیوانات درنده بیاورند .

هراس در این زمان فوق العاده بود . همه چیز در این دوران ، درنده  
خوئی و ستمکاری و بیدادگری و بیرحمی بوده است .

درنده خوئی و ستمکاری رومیها را در دنیای باستان می توان با وحشی  
گریها و خوشخواریهای قوم " گل " برابر دانست . یکبار که در میان آن قوم  
شورش بوجود آمد ، شورشیان زنان اسراف رومی را روی تبغها خواباندند  
تا نوک نیز آنها بدن ایشان را سوراخ سوراخ کند .

بانوان رومی هم عادت داشتند که وقتی با شوهران خود حرف میزدند ،  
سنجاقهای طلا را به سینه کنیزان قوم " گل " با شوق فروبرند ، در حالیکه  
آن کنیزان سرکرم آرایش کردن آنان بودند .

چنین بود وضع زندگی و اجتماع در روزگاری که "تاسیت" می زیست .  
این بود انسانیت در تمدن رم باستان . بهمین جهت دیدن این درنده  
خوئی و فساد او را مورخ هراس انگیزی ساخت . او محقق کرده و شما را  
برای نتیجه گیری آزاد گذارده است .

و اما " آگری پین " (۲) وقتی از مقرری عالی و هنگفت محروم شد و  
گور خود را در چشم و نگاه فرزند دید ، بفکر زناکاری افتاد .

"تاسیت" در آن هنگام همه چیز را با چشم خویش دید و دنیا را از  
کوشش ما در دیو خوی و لرزانی که میخواست مادرکش را به زناکار تبدیل  
کند و بدینگونه از مرگ رهائی یابد ، خیر کرد .

همانطور که "یوست-لیپس" (۳) گفته است : دومی سینا<sup>۴</sup> "تاسیت"  
را تعیید کرد . و اینکار بنظرش خوب بود . زیرا مردانی مانند "تاسیت"

۱ - Commode                      ۲ - Agrippine مادر "رون" بود .

۳ - Lips

۴ - Cina

برای قدرت و فرمانروائی اسباب زحمت میشوند .  
تاسیت همیشه بجائی که میخواست ضربه میزد . و زخم عمیقی هم  
وارد میساخت . "ژوونال" شاعر قدرتمند ، ضربه‌های خود را بطور پراکنده  
بهر کس و هر جا وارد میساخت . بزمین میخورد و باز برمیخاست . براست  
و بچپ ضربه میزد . و گاه صد ضربه را در عین حال وارد میساخت . بر قوانین ،  
بر عادات و رسوم ، بر مسئولان کشوری ، بر وزیر و وکیل بدکار و فاسد ، بر  
شعراى شیطانی ، بر عشرت طلبان و بیکاران و تن پروران ، بر "سزار" بر  
همه جا و همه کس . او چون تگرگ ولخرج و چون تازیانه پریشان بود ، ولی  
"تاسیت همچون آهن سرخ شده از حرارت . متراکم بود .

\* \* \*

# یوحنا

"یوحنا" پیرمردی دست نخورده است ، همه عصاره گرم انسانی در مغز او ، چون رودی خیال انگیز و رویایی لرزان و اسرار آمیز ، درآمده است . هیچ کس را از چنگ عشق رهایی نیست .

در پایان عمریوحنا ، عشقی ناخشنود و سیری ناپذیر در قالب شحی شوم و آزار دهنده ، جلوه‌گرسد .

زن مرد مبخواهد . مرد اگر بدون زن باشد ، بجای شعر انسانی ، شعرهایی وهم انگیز خواهد سرود .

با این همه سماری از انسان‌ها در برابر پرورش جسمانی پایداری می‌کنند . آنگاه در وضعی استثنایی قرار می‌گیرند که الهام شول آسا می‌تواند بر آنان مستولی شود .

"آپوکالیپس" (۱) شاهکاری است که بطور ناخودآگاه از این نوع تصور و الهام پاک و دلپره انگیز ، سرچشمه گرفته است .

"یوحنا" در آغاز جوانی بسیار آرام و وحشی بود . مسیح را دوست میداشت . و بهمین سبب دیگر نتوانست هیچکس و هیچ چیز را دوست بدارد .

میان غزل غزلهای "سلیمان" و "آپوکالیپس" "یوحنا" رابطه عمیقی وجود دارد . هر یک از این دو فوران یگانه گنج احساس و اندیشه است .

قلب هر یک از این دو ، کوه آتشفسانی است که گشوده می‌شود و آتشفشانی میکند .

از این کوه کبوتری بنام غزل غزل‌ها، بیرون می‌آید، با ازدهانی بنام "آپوکالیپس" برون می‌جهد. این دو شعر، دو قطب جذب و هیجان شور و شوق و ترس و وحشت است. در این دو شعر دو رمز نامتناهی روح بهم رسیده‌اند. در شعر اول، جذب عشق بیرون چهیده، و در شعر دوم، وحشت برخاسته، و نگرانی و دلهره‌ای حاودانه از برتگاه هراس انگیز آورده است.

در درجه دوم "یوحنا" را با "دانیال" مقایسه کرده‌اند، و آندورا از نظر انسانی و پیامبری، مانند یکدیگر دانسته‌اند. در این مورد مذاهب کنار می‌روند و دانش فرمانروا میشود.

با توجه به فصل هفتم کتاب "دانیال" درست نمی‌توان تشخیص داد، که جوانه‌ای از "آپوکالیپس" در آن وجود داشته باشد. امپراطوریها از نظر "دانیال" شاهدت به حیوانات دارند. همچنین افسانه، هر دو شاعر را زیر نفوذ قرار داده است. یکی از گودال شیران قصه گفته و دیگری از دیک بزرگ پراز روغن داغ و جوشان افسانه پرداخته است. زندگی "یوحنا" بیرون از افسانه، زیبا است.

زندگی او نمونه‌ای است از گستردگی حیرت انگیز که از شکنجه یک رسول، به تبعید یک پیامبر ره می‌یابد.

"یوحنا" پس از آنکه تماشاگر شکنجه مسیح میشود، خود گرفتار شکنجه میگردد (وقتی شکنجه را می‌بیند گروه حواریون و وقتی شکنجه ادامه پیدا میکند، به گروه معاف می‌پیوندد). از بزرگ شدن و پرورش آزمون، به نتیجه پرورش و پهبانوری روح و اندیشه میرسد.

"یوحنا" وقتی کاهن است انجیل را تنظیم میکند و حون تبعید میشود "آپوکالیپس" را می‌نویسد. شاهکار غم انگیزی که بوسیله عقاب تقریر شده است. او در حقیقت شاعری است که معلوم نیست کدام بال و پر تیسره رنگ، فراز سرش می‌لرزد.

سراسر کتاب مقدس (بیبل) در میان دو انسان رویابین، قرار گرفته است. این شعر شعرها بوسیله هیولائی در "زئز" طرح میشود. و در



"آپوکالیپس" بوسیله رعد‌ها کامل میگردد .

"یوحنا" یکی از بزرگترین آتش‌های زبان سرگردان است. در هنگام مرگ سراوروی سنه عیسی مسیح بود و می‌توانست بگوید: "من ضریان قلب خداوند را با گوش خود شنیده‌ام" "یوحنا" برای مردمان این قصه را گفت. او به زبان یونانی ابتدائی آمیخته با عبری و عربی حرف میزد. زمانی نزد پارت‌هازیست و جرئت کرد به شهرایشان برود که بسبب رقابت و همچشمی با "بابل" ساخته بودند. او با دلاوری و بیباکی در برابر "ت" زنده "کوباری" ایستاد، پادشاه "ت" و انسان که جاوداندهی حرکت روی تخت جواهر نشان، قرار داشت، برای او هم تخت و هم ادرارگاه، بشمار میرفت .

او وقتی به اورشلیم رسید بنظرش رسید ستونهای یک کلیسا را می‌بیند و میهوت شد .

هنگامیکه از او درباره اسرار وجود پرسش کردند، جواب داد:  
"یکدیگر را دوست بدارید!"

او در ۹۴ سالگی درگذشت. مطابق رسم و عادت و سنت، عقیده داشتند که او نمرده است .

"یوحنا" مانند "ناربروس" در "پاتموس" همیشه زنده است. برای اینگونه مردان اسرار آمیز، که میگویند زنده بجای مانده و نمرده‌اند، زیر زمینهای ویژه‌ای برای حفظ و نگهداری وجود دارد .  
و کالبدشانرا در آنجاها نگه میدارند .

"یوحنا" از نظریک تاریخ نویس هنوز هم وجود دارد .  
و ماتیو و لوک و مارک از آن جمله هستند، ولی از جنبه خیال پردازی .  
یگانه و بی‌همنا است "یوحنا" بقدری در نامتناهی پیش رفته است که هیچ روئیائی به او نزدیک نمی‌شود . شعرش یک لبخند عمیق و جنون آمیز دارد .  
در چشمان این مرد بیهوش منعکس است . او سرگردانی شکوهمند است .  
انسانها او را درک نمی‌کنند ، و نسبت به او بی‌اعتنا هستند .

"ولتر" میگوید: "نیری یوی (۱) عزیزم "آپوکالیپس" یک مشت زباله است."

کاهنان چون به این کتاب نیاز داشتند، سعی کردند بر او ارج نهند ولی برای اینکه آنرا به خاکروبه دانی نیاندازند، ناچار در محراب کلیسا گذاشتند. چه اهمیت دارد!... "یوحنا" یک روح است!... در "یوحنا" "پاتموس" هست. میان همه چیز، آنچه محسوس است اینستکه میان نابغه و گرداب رابطه‌ای وجود دارد.

در همه شاعران دیگر، این رابطه حدس زده میشود. در "یوحنا" این رابطه را می‌بینیم و لمس میکنیم و مثل اینستکه دست خود را روی این در تیره میگذاریم، وحس میکنیم از آن در می‌توان به خداوند نزدیک شد. وقتی انسان اشعار "پاتموس" را میخواند بنظرش میرسد یکنفر دارد او را از پشت بطرف جلو میراند. راه بیمناک بطور مبهم و نا آشکار، باز میشود. انسان حس میکند که با ترس و دلهره مجذوب میگردد. "یوحنا" جز این که پهن‌آور و گسترده است، دیگر چیزی ندارد!...

\* \* \*

# سن پل

"پل" برای کلیسا، مقدس و برای بشریت، بزرگاست. او موجودی شگرف و حیرت‌انگیز را جلوه گر میسازد، که هم آسمانی و هم انسانی است و دگرگونی می‌پذیرد.

او کسی است که آینده را دید و بهت زده شد. هیچ چیز با اندازه مبهوت شدن در برابر نور خیره‌کننده، با شکوه نیست. "پل" که از عوام قوم یهود بود، بکار ریسندگی پشم شتر، برای درست کردن چادر صحرا نشینان، پرداخت. بعد خدمتگزار یکی از دادرسان عیسی مسیح گردید. نام آن دادرس "گامالی‌یل" (۱) بود.

پس از چندی "پل" بسبب جسارت و بی‌باکی خود، از سوی تقریر نویسندگان آموزش و پرورش بکار گمارده شد.

او گرچه از کاهنان درس‌آموخته و با مطالعه و پژوهشگر بود، ولی علاقه و تمایل به دژخیم شدن نداشت.

بهمین جهت براه افتاد، ناگهان سبیده‌ای از دل تاریکی دمید و نور خیره‌کننده‌ای او را از اسب بزیر افکند. از این تاریخ برای نوع بشر راه ستایش‌آمیز "دمشق" پدیدار گردید. این روز دگرگونی "سن پل" روز بزرگی بشمار آمده است.

این تاریخ ۲۵ ژانویه سال ما "گرگورین" هارا می‌بایست بخاطر سپرد و از یاد نبرد.

راه "دمشق" برای پیشرفت لازم است.

افتادن به آغوش حقیقت و باز ایستادن و دگرگون شدن و از عالم گمراهی به راه راست و درست گام نهادن پرشکوه است. و سرگذشت "سن پل" چنین بود. از دگرگونی "سن پل" سرگذشت بشریت و تاریخ انسانیت آغاز میشود و سرچشمه میگیرد. پرتو اشراق از برق و صاعقه برتر و مهم تر است. پیشرفت و ترقی یک رشته نور و درخشش بشمار میآید. و اما این "پل" که از فراز اسب، با پرتو نیروی ایمان و عقیده‌ای نو، بروی زمین افتاد، بطور ناگهانی، راه نبوغ پیش‌رویش باز گردید و همینکه برپا ایستاد، باز براه افتاد و دیگر از رفتن باز نایستاد. و بانگ زد و گفت: "نه پیش!" او کسی است که عقیده به "جهان وطنی" دارد.

نیمه وحشیان، اورامسک. و مسیحیان او را غیر مسیحی می‌خوانند. اما "سن پل" بیرون از هر فرقه‌ای است. وی از سوی خداوند به ملت‌ها نامه‌ای نوشت. به ندایس گوش فرا دهید که چگونه با "گالات‌ها" سخن می‌گوید: ای گالات‌های ناآگاه، چگونه می‌توانید به جانب بومی که برگردن شما بود باز گردید؟ ... دیگر نه یهودی، نه یونانی و نه بردگان هیچکدام وجود ندارند. تشریفات و مراسم بزرگی که بوسیله قوانین فرمایشی، به شما تحمیل شده است، انجام ندهید! ... من به شما اعلام میکنم که همه این تشریفات بیهوده است. یکدیگر را دوست بدارید. باید انسان موجودی بساخته باشد، چرا که آزادی شما را میخواند! ..."

در آن، روی تپه ماریس ردیفهای پله‌کانی هست که در دل تخته سنگها، برار داده شده و تا امروز برحای مانده است.

روزگاری روی این پله‌ها، دادرسان بزرگی می‌نشستند. همان قضات که "اورست"<sup>(۱)</sup> در پیتس آنان پدیدار شد، و جاثیکه سقراط را محکوم کردند. "پل" به آنمکان رفت. او شانگاه در آنجا نشست داشت و به آن مردان تاریک دل گفت: "من آمده‌ام شما را از وجود خدائی که تاکنون

شناخته‌اید، آگاه کنم."

نامه‌های "پل" به غیرمسیحیان، عمیق و ساده و برای وحشیان، بسیار دقیق و سنکین بود.

در این پیامها، درخشش خیال انگیزی وجود داشت. او از موجودات آسمانی بگونه‌ای سخن می‌گفت که انسان می‌پنداست آشکارا آن‌ها را دیده است.

"یوحنا" نیمی از وجودش در زندگی و نیم دیگرش در ابدیت حای داشت، "س پل" نیز نیمی از وجودش روی زمین و نیم دیگرش در لامکان بود، و در آن واحد، ایده‌های هر یک جواب دیگری را از فراز دیوارهای تیره کورمبداد. و این نیم سلطی که در مورد مرگ داشت، برای او اعتماد بنفس ایجاد میکرد و اغلب اصول عقاید مذهبیش، قاطعیت شخصی، جدا از تندروی و خشک اندیسی بود. و همین طرز فکر، در تلفظ و مشاهدات فردیش، آهنکی بوجود می‌آورد که تا اندازه‌ای "رافضی" بنظر می‌آمد. سرکشتکی او، که به اسرار تکیه داشت، بسیار غرورآمیز بود. "پی‌یر" (۱) می‌گفت: می‌توان سخنان پل را بمعنای بدی تعبیر کرد.

"پل" در باطن بقدری ضد سلطنت بود که ژاک اول وقتی از ارتدکسها رنجید، دستور داد کتابهای مذهبی دانشگاه آکسفورد را آتش بزنند، و در صن کتابها و رساله‌های "پل" را هم بدهان آتش افکندند. و از آنجمله فسکتترین آثار او نایود گردید. یکی از آن رساله‌ها شاهت به "آبوکالیپس" "یوحنا" داسته است.

در پیش گفتاری که "پل" درباره آسمان نوشته بود، از طرف کلیسا اضافه شد: "او چون زیاد مقدس نسبت، برای آنکه از بارگناهان خود بکاهد، بطور ساختکی با این سخنان خویشتن را تسلی داده است."

"پل" هم نکرانی همه مردان اندیشه را دارد. فرمول و تست برایش کم است. نامه‌او را کفایت نمی‌کند. اینها مواد اولیه شمار می‌روند. مانند

همه مردان پیشرو، برای پیشرفت بدون قید و شرط حرف می‌زنند و تنها قانون نوشته شده را، ملاک عمل قرار نمی‌دهد و لطف و بخشش را برتر می‌شمارد، چنانکه ما نیز عدالت را برتر از قانون می‌دانیم.

لطف و بخشش چیست؟ - الهامی است از عالم بالا و نسیمی و نفسی است. آزادی است.

عفو و بخشودگی روح قانون و کشف روح قانون از آن "سن پل" است. اوست که لطف و بخشش را آسمانی نام‌گذاری کرده است. و ما خاک نشینان آنرا حقوق انسانی نام‌گذاری کرده‌ایم. "پل" اینگونه است. او بزرگی اندیشه‌ای است که نور از آن فوران میکند. زیبایی خنونی است که از حقیقت یک روح سرچشمه گرفته و در این شخص، درخشیده است. و اینست راز فضیلت و کمال مسلم راه پاکیزه "دمشق".

از این پس، هر کس بخواهد در این راه پیشرفت کند می‌بایست به اشاره انگشت "سن پل" توجه داشته باشد. چهره عدالت برای همه کسانیکه به اشاره انگشت او توجه کنند، و راهی را که نشان میدهد بیمایند، آشکار خواهد شد.

همه کسانیکه بسبب نور خیره‌کننده روز، نمی‌توانند پیش پای خود را ببینند، همه کسانیکه آرزو دارند، از بیماری آب مروارید چشم خود، شفا یابند، همه کسانیکه جست‌وجوگرند تا عقیده و ایمانی را پیدا کنند، همه کسانیکه حادثه جوی راه پرهیزکاری هستند. همه کسانیکه خدمت‌گزار حقیقت شده‌اند، از این راه خواهند رفت! ...

نوری که رهروان می‌بینند، طبیعت را دگرگون خواهد کرد. زیرا نور همیشه با تاریکی بستگی دارد. این امر جبری است، ولی نور، همیشه، نور بجای میماند.

"ولتر" هم مانند "سن پل" در راه "دمشق" گام برمیدارد. راه "دمشق" جاودانه، گذرگاه اندیشه‌های بزرگ است. همچنین، گذرگاه ملت‌ها نیز خواهد بود. زیرا ملت‌ها، این انبوه گسترده و پهناور افراد بشر، مانند هر یک از ما، بحرانشها و لحظه‌های سرنوشت ساز شخصی و فردی مخصوص

بخود دارند .

"سن پل" پس از فرو افتادن شکوهمندش ، مسلح برخاست ، مسلح  
برضد اشتباهات گذشته و خطاهای دیرین ، مسلح به شمشیر برنده مسیحیت ،  
و دو هزار سال بعد ، فرانسه نیز ، وقتی از نور بهراس افتاد و سقوط کرد ،  
دوباره برخاست ، درحالیکه مشعلی در دست داشت که شعله‌اش چون شمشیر ،  
انقلاب کبیر ، را بوجود آورد .

# دانته

"دانته" در اندیشه خود ورطه‌ای ساخته است. او برای اجساد مردگان یک داستان و چکامه قهرمانی آفرید. او در زمین سوراخی هراس انگیز ایجاد کرد و ابلیس را در آن قرار داد. پس از آن، زمین را از وراء جهنم تا آسمان و بهشت ادامه داد.

"دانته" ماوراء انسان است. ماوراء انسان، نه خارج از او. قضیه حیرت انگیزی که در عین حال هیچ متناقض هم نیست، روحی که زندگی انسان را تا عالم نامتناهی، ادامه میدهد.

"دانته" همهء ناریکی‌ها و روشنایی‌ها را حلرونی‌شکل وبه گونه‌ای دیو آسا، به هم می‌پیچد.

این جریان پائین میرود و بعد بسوی بالا صعود میکند، و یکنوع معماری ناشنیده است. در آستانه‌اش، مه مقدسی وجود دارد. در خلال در ورودی، کالبد امید، دراز کشیده است.

هرچه در ماوراء آن مشاهده میشود شب است. اضطراب پهناور، با شرمساری، در عالم نامرئی، بغض کرده است، و با صدای بلندگریه میکند. وقتی انسان، سر بروی این پرتگاه شاعرانه و "روء یائی، خم میکند، از خود می‌پرسد:

"آیا این دهانه یک آتشفشان است؟"

در داخل آن صدای انفجار شنیده میشود. گرمتهای کوتاه و کیودی، از آن خارج میشوند. و این موجودات کیود، حرف میزنند. آنوقت انسان متوجه میشود که درون این آتشفشان، دوزخ قرار دارد،



اینجا دیگر جای زندگی انسانی نیست .

در این پرتگاه ناشناخته ، در این چکامه سنجیده شده که با سنجش ناپذیر در آمیخته همه چیز در برابر قانون یکسان است و خشک و تر با هم می سوزند هم چون دودی که پس از آتش سوزی از چوب و تخته و خاک و سنگ و آجر یک برمی خیزد و به هوا می رود .

از آنجا نتایج عجیب گرفته میشود . در مورد انسانها ، بنظر میرسد اندیشه‌های آنان رنج می برد و کبفر می بیند . وقتی اندیشه انسان برای کفاره دادن آماده میشود ، بصورت شح و جسم مثالی درمی آید ، و این شکل روح است ، که قابل لمس نیست ولی نامرئی هم نیست . شکل ظاهری انسانی است که از حقایقی چند ، در مورد اندیشه‌های او ، بجای مانده و برای کیفر دیدن ، آماده گشته . و گناه و خطا در اندیشه ، قطعی و مسلم ، چهره بشری خود را حفظ کرده است .

تنها شیطان صفتان نیستند که در این " آپوکالیپس " می نالند ، بلکه بدی است که فغان میکند . همه اعمال بد در آنجا ناامیدند . این جریان ، از نظر اخلاقی ، قدرتی فوق العاده به چکامه می دهد . وقتی " دانه " به عمق دوزخ نفوذ میکند ، از جهت دیگر بسوی بالا و نامتناهی می رود . در حالیکه ببالا می رود ، ایده آلی میشود ، و اندیشه جسم خود را ، مانند جامه‌ای ، بدور می افکند .

از " ویرژیل " عبور میکند و به " بئاتریس " (۱) روی می آورد ، راهنمای او ، برای دوزخ ، شاعر ، و برای بهشت ، شعر است .

دوزخ و بهشت بسیار حیرت انگیزند . دوزخیان ، هر قدر بالا بروند بی اعتنا تر میشوند ؛ تا هنگامی که در دوزخ اند شادند ، ولی وقتی پس از کیفر دیدن به بهشت میرسند ، وضع تغییر میکند ، زیرا بهشتی نیستند و فرشتگان ایشان را درست نمی شناسند و در آنجا چون بیگانگان بشمار میروند .

دیدگان افراد بشر، شاید برای دیدار آنهمه خورشید ساخته نشده است. این تا اندازه‌ای سرگذشت نیکبختان است.

این سرگذشت‌ها را باید در جای دیگر جست‌وجو کنید. اما برای "دانته" مهم نیست که شما دنبالش بروید یا نروید. این شیر، تنها می‌رود این شاهکار یک شگفتی و نادره است.

"دانته" یک فیلسوف رومیانی بشمار می‌آید. او دیوانه‌ای است خردمند! برای "مونتسکیو"<sup>(۱)</sup> قانون وضع میکند. تقسیمات جزائی "روح القوانین" تازیانه زدن بر طبقه بندی دوزخی "کمدی الهی" است. کاری که "ژوونال" برای رم "سزار" ها کرد، "دانته" برای رم "پاپها" انجام داده است. ولی "دانته" تصحیح کننده‌ای بمراتب هراس انگیزتر از "ژوونال" است. "ژوونال" با لبه تیغ برنده‌ای که با تسمه تیغ تیز کنی، برنده شده است، به کیفر می‌رساند. ولی "دانته" با شعله‌های آتش، تازیانه میزند. "ژوونال" محکوم کرده و "دانته" به کیفر رسانده است.

---

۱ - Montesquieu نویسنده کتاب "روح القوائین" و فیلسوف فرانسوی.

۲ - Dirine Comedie شاهکار "دانته" شاعر نامدار ایتالیایی

# رابله

"رابله" از قوم "گل" است و هر کس بگوید من از قوم "گل" هستم "یونانی" نیز هست. گروهی "آریستوفان" (۱) را از "رابله" بزرگتر میداند. ولی "آریستوفان" تا اندازه‌ای شیطان صفت است و "رابله" نیک سرست.

"رابله" از "سقراط" دفاع میکند و او را قدر میداند. در ترتیب نوابغ بلند پایه، و از نظر علم تاریخ، "رابله" راه "دانته" را دنبال میکند. پس از پیشانی و چهره جدی، نژاد خنده رو جلوه‌گر میشود. "رابله" نقاب کم‌دی روزگار است که از نسخه‌های "یونان" جدا شده باشد و از صورت برنز بقالب گوشت درآید، و چهره انسان زنده بخود گیرد و با شکوه و حلال و گستردگی بساید، و در خانه ما با ما از کارهای ما بخندد.

"دانته" و "رابله" از پیروان مکتب نصارا، بودند مانند "ولتر" که از "زوزویتها" بود.

دانته عزا و سوکواری، "ولتر" استهزاء، و "رابله" طنز و تفریح و سرگرمی را برگزید.

هر نبوعی، کشف و ابتکار و اختراعی دارد. "رابله" این کشف را کرد و "شکم" را یافت.

در انسان "مار" وجود دارد و آن روده‌های اوست. این مار و سوسه میکند، خبانت میکند و به کیفر میرساند. انسان، موجودی است که اندیشه‌ای

پیچیده و ابهام آمیز دارد .

ماموریت زمینی انسان ، بوسیله سه مرکز ابلاغ میشود : مغز - قلب شکم . هر یک از این سه مرکز به سبب انجام عملی بزرگ که ویژه آن است اهمیت می یابد .

مغز ، مرکز اندیشه ، قلب ، جایگاه عشق و شکم سالن غذاخوری بدن است و نقش پدران و مادران را بعهدده دارد .  
"شکم می تواند غم انگیز باشد" .

کاترین " اسفوس " (۱) که به مرگ تهدید شده بود ، و فرزندانش هم گروگان بودند ، بالای کنگره دژ " ری می نی " (۲) که در آن گرفتارش کرده بودند رفت ، و شکم خود را به دشمنان نشان داد و گفت : ' این است آن مکان که دیگران را می پرورد ! "

در یکی از انقلابهای رزمی و حماسه ساز " پاریس " زنی از میان مردم برفراز سنگری ایستاد و با اشاره به شکم خود به سربازان گفت :  
" مادران خود را بکشید ! " و سربازان هم شکم او را با گلوله ها سوراخ سوراخ کردند . شکم ، حماسه آفرین قهرمانان است . اما با این وصف در زندگی از همین شکم ، فساد سرچشمه میگیرد ، و در هنر ، کمدی بوجود میآید .  
شکم که مرکز مادی جسم انسان است و سرچشمه خوشنودی و رضایت و لذت بشمار میآید ، در ضمن می تواند خطر آفرین باشد . و جایگاه اشتها آوری و سیری و گنبدگی و فساد است .

فداکاریها و مهربانیهایی که شکم ، سبب آنست ، می تواند علت مرگ شود . و خود پرستی و خود بینی ، جانشین فداکاری و مهربانی گردد . و امعاء و احشاء به آسانی ، بصورت لوله ها و نقبها ، جلوه گر میشوند .  
آهنگ خوش ، بصورت صدای ناهنجار و گوشخراش در میآید ، نیم بیت شعر خوب می تواند تبدیل به یک بیت و چند بیت و یک قطعه یا یک بند شعر مبنذل شود . و این غم انگیز است .

و سبب این تغییر و تبدیل، خوی حیوانی است، که در انسان وجود دارد. شکم مرکز اصلی و پایه و اساس وجود این حیوان است و گرایش به پستی و سقوط، قانون آن بشمار میآید. در نردبان شعر عاشقانه و آمیخته با جنسیت، نردبان کوچکتری وجود دارد که در بالا قرار گرفته است، بنام "غزل غزل‌های سلیمان" و نردبان کوچکتر دیگری هست که در پائین قرار دارد، و "هزل و هجو" نامیده میشود.

یکی از سلاطین "بطالمه" (۱) نامش "شکم" (۲) بود.

شکم برای بشریت، وزنه سنگینی و سربار هراس‌انگیزی است. "راپله" هر لحظه، تعادل میان روح و جسم را بهم میزند. او تاریخ را پراز حادثه ناگوار کرده است.

می‌توان گفت سرچشمه اغلب جنایات، شکم بوده است. شکم انبان همه عیوب، بشمار میآید. و موجب بوجود آمدن سلطانها و فرمانروایان و سزارها میشود.

شکم علت کشتن "سزار" بدست سناتورها، در رم بود. و شکم بود که همه آنان را وادار کرد برای خوشگذرانی و داشتن غذای خوب و عالی و تصاحب زنان زیبا، مانع بزرگی که سر راهشان، می‌پنداشتند، از میان ببرند. اشتها، اندیشه و هوش انسان را تاریک میکند و بجای کار نیک، مردم را بسوی هر جنایت و هرزگی و فساد، میکشاند، هوس و شهوت بخاطر شکم، جانشین اراده میشود. ابتدا همیشه یک کم نجابت و اصالت وجود دارد. ولی کم‌کم نجابت و اصالت از میان میرود. می‌گساری ابتدا بی‌زیان و خطر می‌نماید، اما هنگامی که ادامه و افزایش یافت انسان را به حیوانی همواره مست و بی‌اراده و بی‌اندیشه، تبدیل می‌کند.

یک توفان بزرگ مثل توفان نوح، همه چیز را غرق میکند و به نابودی میکشاند.

درون انسانی که سیاه مست است، گرفتار توفانی میشود که اندیشه

را تاریک مینماید و در نتیجه نمی‌تواند از روح و فکر خویش بموقع، یاری جوید و بهر کار زشت و جنایت وحشت‌انگیزی، دست‌میزند.

"دیوژن" (۱) بیهوش میشود و چیزی جز بشکه بجای نمی‌ماند. با "آل سی بیاد" (۲) آغاز میشود و به "تری‌مالسیون" (۳) پایان می‌گیرد. این کامل است. دیگر هیچ چیز باقی نمی‌ماند. نه شرف، نه شرم، نه افتخار و نه تقوی، نه اندیشه، فقط لذت و کیف حیوانی و ناپخته، و ناپاکی و فساد کامل، فرمان‌روا می‌شود و اندیشه از میان می‌رود. هنگامی که انسان حرت می‌زند و دمی‌چندبیه‌خواب فرو می‌رود. همه چیز در عالم‌بی‌خودی غرق می‌شود. و از انسانی که بوسیله روح و اندیشه هدایت می‌شد و سلطان تن خود بود موحودی ناتوان و بی‌اراده و بازیچه امواج می‌سازد که چون تخته پاره‌ای به همه سو کشیده می‌شود. در این لحظه‌ها باید گفت:

"شکم انسان را خورده است!" حکومت و دولت هر اجتماعی نیز که گرفتار چنین بلائی شده باشد، همه هدفها و ایده‌آل در آن، ناپدید می‌گردند.

گاهی فلاسفه نیز با سرگیجه باین فرود آمدن انسان از مقام والای بشری. به عالم پستی و حیوان‌صفتی، کمک میکنند و با عقاید و اصول و مبانی مادی خشک و افراطی خود، اجتماعات را به گمراهی میکشانند. این سقوط انسان به عالم حیوان‌صفتی، تیره‌بختی بزرگی بوجود می‌آورد. نخستین میوه‌این بدبختی، فساد و ننگ و رسوائی آشکارا در قله‌های اجتماع است. دادرسان سودجو و پول‌پرست، کاهنان گمراه و خدانشناس، سپاهیان وطن‌فروش، از جمله این اشخاص هستند. قوانین و رسوم و عادات و عقاید سوخت این کانون آتش بشمار می‌آیند. در قرن شانزدهم همه مؤسسات آموزشی مانند گذشته، هنوز وجود داشت. "رابله" در چنین وضعی، شروع بکار نویسندگی کرد. او هرچه در آن‌زمان بود، محقق کرد. او وجود عمل شکم را که در دنیای آن‌زمان، بر همه افراد بشر، فرمان میراند، نشان داد.

۱ - Diojen

۲ - Alcibiade

۳ - Trimalcion

اجتماع ، انبوهی است از افراد بشر ، دانش ماده و مواد اولیه آنست .  
مذهب ، سینه را اشغال میکند . "فئودالیتة" دستگاه گوارش ، و سلطنت ،  
فریگی آن بشمار مآید! ..

هانری هشتم چیست؟ - یک شکمه! ...

رم یک پیرفریه و شکمپراست . آیا آن یکنوع سلامت است؟ آیا یکنوع  
بیماری است؟ شاید یکنوع فریبهی است! ...

"رابله" که پزشک و راهب است ، درباره پاپ ، اظهار نظر میکند و  
او را می‌سنجد و انتقاد مینماید . و سرش را در اینمورد می‌جنباند و میزند  
زیر خنده! آیا این بعلت یافتن زندگی است؟ - نه ، از آن رو که مرگ را  
احساس می‌کند ، و در نتیجه ، آخرین نفس را می‌کشد .

وقتی "نوتر"<sup>(۱)</sup> رفورمی در مذهب ایجاد میکند ، "رابله" او را  
استهزاء مینماید . کدامیک از آندو ، بهتر به هدف میرسد؟ "رابله" کشیش  
و راهب ، کاهن بزرگ و پاپ را ، ریشخند میکند . زنگوله ، صدای ناقوس  
درمیآورد . خنده‌ای که از خس خس سینه ساخته میشود . بسیار خوب!  
چطور؟ من پنداشتم این یک نوع سینه صاف کردن است ، ولی دیدم اشتباه  
شده و حال احتضار است .

امکان دارد آدم خیال کند یک سکسکه ساده است . با اینهمه باز  
بخندیم . مرگ میز غذاست .

آخرین قطره نوشابه با آخرین نفس میآمیزد . یک احتضار با آخرین  
لقمه غذا ، عالی است . ستون داخلی شاه است . همه دنیای کهن ، ضیافت  
است . و ترکیدن از پرخوری! ... و "رابله" سلسله شکمها را می‌شمرد:  
"گرانددک اوزیه"<sup>(۲)</sup> - "پانتا گروئل"<sup>(۳)</sup> "گارگانتوا"<sup>(۴)</sup>

۱ - Tuther

۲ - Grangousier

۳ - Pantagruel

۴ - Gargantua سه شاهکار قالب و طنزآمیز "رابله"

"رابله" یک "اشیل" غذا خور است. چیزی که در آثار او بزرگ جلوه میکند، بلعیدن بجای خوردن است. او در شکم، گودال و یرتگاه هی دوزخی ایجاد کرده است. پس بخورید ای اربابان شکمپرست، بنوشید و خود را فنا کنید. زندگی نغمه‌ای است و ترانه‌ای که مرگ، ترجیع بند آن بشمار می‌آید. دبگران زیر پای افراد بشر گودالهایی بوجود می‌آورند و آنان را به تباهی و فساد میکسانند و بعد به زندانها و سیاه چالهای وحشت انگیز می‌افکنند.

"رابله" بزرگ، بجای سیاه چال و گودال، خود را با زیرزمینی خوشنود می‌سازد.

دنیائی که "دانته" دردوزخ بوجود آورده، "رابله" در شکمبه نشان میدهد. کتابش چیزی جز آن نیست. به داخل هفت کانون که "دانته" بطور حیرت آوری، در شاهکارش، جلوه‌گر ساخته است، نگاه کنید. همان چیزهایی را خواهید دید که "رابله" درون شکمبه انسان دیو مانند، به نمایش گذارده است.

در شاهکارهای "رابله" تن آسائی و تن پروری، غرور و خودبینی، خواهش و هوس، خست و خشم، تجمل دوسنی و شکم پرستی گنجانده شده است. و بدینگونه است که ناگهان شما خود را با مرد خندان و هراس انگیزی، رو در رو مشاهده میکنید، در کجا او را می‌بینید؟ ...  
— در کلیسا! ...

"رابله" یک کاهن است. ادب کردن و به کیفر رساندن و سرزنش، ابتدا از خود او آغاز میشود. و او اول خود را گناهکار می‌شمرد و کیفر میدهد و توبیخ و تادیب میکند.

پس نخست کشیشان را میکوبد و انتقاد میکند. چیزی که در خانه هست ابتدا باید درباره‌اش سخن گفت! ... یک پاپ در اثر زیاده روی در غذا بگام مرگ میرود.

"رابله" در مورد اورسوائی راه می‌اندازد. این کار کمتر از رسوا کردن خدای خدایان افسانه‌ای در یونان باستان ورم روزگار کهن نیست. اگر



"زوپیتر" را نابغمای در شاهکارش انتقاد کند و بکوبد و رسوا نماید ، خیلی  
دل و جرئت دارد .

"رابله" وقتی پاپ را انتقاد کرد و بیاد مسخره گرفت خیلی جرئت  
نشان داد . فک و دندانی در برابر فک و دندان ، فک و دندان سلطان  
مسیحیان بحرکت درمیآید و بهم میخورد . و فک و دندان قهرمان "رابله"  
و پیروان مکتب او حرکت میکند و در ضمن خوردن میخندد و مسخره مینماید .

\* \* \*

# سروانتس

"سروانتس" هم یکنوع طنز نویسی رزمی است .

زیرا بعقیده نویسندۀ این سرگذشت که بتاریخ ۱۸۷۲ یاد آور شده بود ، پس از دوران فنودالیسم نیم وحشیگری و بین قرون وسطی و زمان جدید ، می توان اینطور نتیجه گرفت که : " هومر طنزنویس ، وجود داشته است ، یکی رابله در فرانسه ، و دیگری سروانتس در اسپانیا ! " سخن کوتاه ، اینکه طنز نویسی هم مانند انتقاد جدی ، وحشت انگیز است . و هراس آفریدن با خنده ، مانند بوحشت انداختن ، با انتقاد جدی ، اثر بخش و سودمند خواهد بود . و این کاری است که " رابله " و " سروانتس " کرده اند و بدینگونه ، فرمانروایان ستم پیشه و پیشوایان شکمپرست و زورگو و ببدادگران روحانی نما و اشراف و قهرمانان ترسو و بی لیاقت را ، که جز خود نمائی و شعارهای توخالی دادن کاری از دستشان بر نمی آید ، در شاهکار خود ، ریشخند کرده و دست انداخته اند .

"سروانتس" خود را نجیب زاده شوخ و بذله گوئی نشان میدهد ، و در تمام حوادث ، دست از اشراف نمائی بر نمی دارد ، و همانطور که " رابله " قهرمانانش را ، هم از میان پیشوایان و شوالیهها و اشراف زادگان و هم از بین کشیشان و کاهنان ، برمیگزیند ، او نیز قهرمانانش را از میان شوالیهها و اشراف انتخاب کرده است .

او میگوید : " من ، دون میگل (۱) سروانتس دو سادورا هستم . شاعر

---

۱ - Don Miguel

۲ - Cervantes Saavedra

و شمشیر زنم و دیپلم شمشیر و نیزه‌ای است که در دست دارم ."

او سخنانش مثل اشراف زیبا و آمیخته با ادب و رفتارش دور از خشونت و وحشیگری، و پسندیده است . و گرچه نمی‌تواند مانند دلاوران دوران "رنسانس" رستاخیز ادبی و هنری و اجتماعی باشد و در نبردها پیروز گردد و خود را شکست خورده و کوچک و بی‌تدبیر و تحقیر شده و ناشایسته ، جلوه‌گر می‌سازد ، اما بهر صورت شکوه و جلال یک نجیب زاده را در رفتار و گفتار خویش گنجانده است و هیچگاه چون آدمهای ولگرد و فرومایه و تباهکار ، برخلاف ادب ، کاری انجام نمی‌دهد و سخن زشت و بی‌ادبانه‌ای از او شنیده نمی‌شود .

"سروانتس" وهم و خیال را در خود نهفته است . و همه شکوه و عظمت تخیل و اندیشه و تصور او از وهم و خیال درونیش سرچشمه گرفته است . و افزون بر این "سروانتس" استعداد فوق‌العاده‌ای در پیش‌بینی وقایع و درک و بینش حسرت‌انگیزی درباره‌اندیشه‌ها و یکنوع فلسفه پایان ناپذیر و زیادی در مورد تفسیر و تشریح مسائل زندگی و اجتماع داشت که بنظر می‌آید ، کارت سفید جدید و کاملی از قلب انسان در اختیارش بوده است . و در مورد انسان می‌توانست درون‌گرا و درون‌گاو باشد . این فلسفه با طنز و حادثه‌جویی آمیخته است . در تمام داستان او حوادث ناگهانی وجود دارد و وقایع نامنتظر ، باشکوهی بسیار رخ می‌دهد . حتی قهرمانان هم بطور ناگهانی تغییر میکنند . ولی همه چیز پیرامون یک محور حرکت میکند و هدف داستان یکی است و قهرمان اصلی داستان مثل همه شاهکارها ، با پیش‌آمدهای ناگهانی مبارزه میکند و بکار خود ادامه می‌دهد و پیش می‌رود و شکست‌ها او را از رفتن باز نمی‌دارند .

سروانتس یک کتاب اجتماعی نوشته است . این شاعران مبارزان اندیشه هستند . از کجا مبارزه کردن را فرا گرفته‌اند ؟ از مبارزه‌ای که خود آنان کرده‌اند ، این هنر را فرا گرفته‌اند ، اشیل - ژوونال و دانته در تبعید مبارزه کردن را آموختند و "سروانتس" در زندان این هنر را فرا گرفت .

و این هنر خوب و درست بود ، چون توانست به انسان خدمت کند ! . . .

سروانتس در مقام شاعر سه استعداد عالی داشت: نخست خلق و آفرینش، و آن پدید آوردن تیپ‌هایی ممتاز بود که با قالبی از گوشت و استخوان در داستان وجود داشتند. دوم - ابتکار که برخورد احساس و عواطف، انسان با حوادث بود و انسان را در برابر سرنوشت برمی‌انگیخت و درام را می‌ساخت سوم - تخیل و تصور گسترده او بود که چون خورشید همه جا، سایه روشن ایجاد میکرد، و مانند چفت و بست، حوادث داستان و قهرمانان را بهم می‌پیوست و به قهرمانان و درام، زندگی و حیاتی تازه می‌داد. مشاهده، در آفرینش اثر مهمی دارد. اگر خسیس وجود نداشت، و "مولیر"<sup>(۱)</sup> در اجتماع آدم خسیس را مشاهده نکرده بود، بدون شک، شاهکاری بنام خسیس را نمی‌توانست بوجود آورد. "هارپاگون" از مشاهده آدم خسیس، آفریده شده است. در "سروانتس" یک تازه‌وارد که در خلال شاهکار "زابله" دیده شده بود، پدیدار میگردد، و آن عقل سلیم و فرزانیگی و احساس لطیف است. و این احساس لطیف و اندیشه بدیع را در "پانورژ"<sup>(۲)</sup> و "سانچو پانچا"<sup>(۳)</sup> آشکارا می‌توان دید.

خرمندی و تدبیر با شتابزدگی و بی‌دقتی، تصمیمی که دیرگرفته میشود، و اقدامی که به موقع نیست. همه اینها سرگذشت حیرت‌انگیز اندیشه انسان را تشکیل میدهد. هر قدر اخلاق و مذهب خوب و سودمند است بهمان اندازه قشری بودن و افراط در تعصب نادرست و زیانبخش است. خردمندی در "هومر" و "ایوب" وجود دارد، و استدلال و منطق که باید با اظهار نظرهای غلط و تخیل واهی، مبارزه کند و پیروزی بدست آورد، در آثار "ولتر" بچشم می‌خورد.

فرزانیگی و احساس لطیف و اندیشه زیبا، خردمندی نیست و با دلیل و منطق ارتباط ندارد، ولی کمی از آن و کمی از این بهره گرفته است. و با

---

۱ - Maliere نمایشنامه نویس نامدار فرانسوی که با طنز انتقاد میکرد

و یکی از شاهکارهایش "خسیس" است.

۲ - Panurge

۳ - Sancio-Panca

تفاوتی کوچک ، از خودبینی و خود پرستی متمایز می‌شود . "سروانتس" قهرمان خود را بر اسب ناآگاهی و بیخبری می‌نشانند . و در عین حال ، با تمسخر ، بهانه شکست او را ، خستگی اسب ، جلوه مبدهد . و بدینگونه او نیمرخ انسان را پس از دیگری ، یا با دیگری نشان میدهد ، همانطور که اسب "دون کیشوت" (۱) مسخره است ، الاغ "سانچوپانچا" هم خنده‌آور است . ایده‌آل در "سروانتس" مانند "دانته" است ، ولی با تمسخر و خنده آمیخته شده ، "بئاتریس" (۲) معشوقه "دانته" در "دون کیشوت" بنام : "دولسینه" (۳) جلوه‌گر میشود و "سروانتس" او را محبوبه خویش می‌پندارد . تمسخر کردن ایده آل اشتباه "سروانتس" است ولی این خطا و اشتباه ظاهری است و اگر درست و با دقت نگاه کنید ، درخنده‌اش را می‌بینید . در واقع "سروانتس" برای "دون کیشوت" مثل "مولیر" برای "آل ست" (۴) است . باید انسان بدانند چطور کتابهای قرن شانزدهم را بخوانند . در همه آنها ، بطور تقریبی ، بعلت تهیدستی که نسبت به آزادی اندیشه شده بود ، باید کلید راز از میان رفتن آزادی اندیشه را یافت و متاسفانه اغلب ، کلید آن‌گم گشته بوده است . "رابله" یکنوع استتار دارد . و "سروانتس" بکنوع خود گوئی میکند - و "ماکیاول" (۵) یک عمق نگری مضاعف داشته است . و رویهمرفته در "سروانتس" یکنوع خوش‌خالی و فرزانی وجود دارد . و فرزانی و پرهیزی و تنوی بشمار می‌آید .

او چشم جالب توجه علاقه است . او "تیمس توکل" (۶) را تشویق کرده بود ، و "آریستید" (۷) را به انصراف کشاند . "لئون داس" (۸) فرزانی نداشت ، "رگولوس" (۹) فرزانه نبود ، ولی در برابر حکومت‌های

۱ - Don Quichotte

۲ - Beatrise

۳ - Dutcinee

۴ - Alceste

۵ - Machiavel

۶ - Themistacle

۷ - Aristide

۸ - Leonidas

۹ - Requius

مستبد و فرمانروایان ستم پیشه و خودخواه و بیرحم ، قد بر میافراشت و ملت‌های بیچاره‌را به مبارزه و جنگ وادار میکرد ، و در حالیکه خانواده‌ها را به یک دهم تقلیل میداد و مادران را اندوهگین میساخت ، با سخنان هیجان‌آور و کلمات جالب سپاهیان را تشویق میکرد تا در راه افتخارگام بردارند و جنگویان پیروزی آفرین باشند . . . . ولی چون بسیار انسان دوست داشتنی و فرزانه‌ای بود ، ناگهان فریاد بر میآورد و به نوع بشر میگفت :

" فکر جان خویش نیز باشید! . . . "

\* \* \*

# شکسپیر

"شکسپیر کیست؟"

می‌توان جواب داد: او زمین است.

"لوکرس" کیهان، "شکسپیر" کره زمین است.

آنچه در کیهان هست، در کره زمین هم وجود دارد. در کیهان، راز

بیرونی، و در کره زمین راز درونی، وجود دارد.

"لوکرس" راز هستی را بیان می‌کند. "شکسپیر" از راز وجود سخن

می‌گوید. از این سبب در "لوکرس" تاریکی و ابهام فراوان است و در

"شکسپیر" هم چون مورچگانی که در هم می‌لولند آشفتگی بسیار دیده می‌شود

همانگونه که آلمانها می‌گویند، برای "شکسپیر" ورود به کیهان و

آسمان آبی، بطور مسلم، ممنوع نیست. زمین، آسمان را می‌بیند و در آن

گردش می‌کند. او آنرا از دو جهت و دیدگاه، یکی تاریکی و دومی لاجوردی،

یکی شک و دومی امید، می‌شناسد، زندگی در مرگ، میرود و می‌آید. همه

زندگی، رازی است، یکنوع جمله معترضه مرموز است، بین زاده شدن و هنگام

احتضار، بین چشمی که باز و چشمی که بسته میشود. "شکسپیر" در مورد

راز نگرانی دارد. "لوکرس" هست "شکسپیر" زندگی میکند. در "شکسپیر"

پرنندگان نغمه می‌سرایند، مرغزاران سبزی شوند. قلب‌ها دوست می‌دارند،

ارواح رنج می‌برند. ابر سرگردان است. هوا گرم و سرد می‌گردد. شب فرا

میرسد. زمان می‌گذرد. جنگلیها و مردم حرف می‌زنند. پهنه گسترده گیتی

غرق "رویاست وابدیت موج میزند. عصاره و خون و در نتیجه همه اشکال

و صور، افزون میشوند. افعال و افکار، شهرها، مذاهب، الماسها و مرواریدها،

اجاقها و سردخانهها ، جزر و مدهای دریاها و موجودات ، پاهای روندگان و آیندگان ، همه اینها روی "شکسپیر" و در "شکسپیر" هست ، و مردگان ، از این نبوغ ، که زمین است ، بیرون میآیند - بعضی از قسمتهای "شکسپیر" مخوف است ، و عفریتها و اشباح ، در آنها راه یافتهاند .

"شکسپیر" برادر "دانته" است . یکی دیگری را کامل میسازد . "دانته" همه چیزهای مافوق طبیعت را مجسم میکند . "شکسپیر" همه چیزهای طبیعی را جلوهگر میسازد . و چون این دو منطقه و عرصه ، یعنی طبیعت و مافوق طبیعت ، که بنظر ما بسیار مختلف میآیند ، هر دو مطلق هستند ، و با هم یکی و یگانه بشمار میآیند ، در نتیجه "دانته" و "شکسپیر" که با اینوصف بسیار با یکدیگر اختلاف دارند ، از جهاتی با هم یکی هستند و در عمق مطالب بهم چسبیده و پیوستهاند . در شاهکار "دانته" انسان ، و در شاهکار شکسپیر ، شیخ وجود دارد . سر مرگ از دستهای "دانته" به دستهای "شکسپیر" داده میشود .

"اوگونی" (۱) آنرا می جوید و "هملت" (۲) از آن پرش میکند . شاید در دومی ، معنی از اولی عمیقتر ، و آموزش بیشتر است . "شکسپیر" مرگ را تکان میدهد ، تا از آن ستارگان فروافتند . جزیره "پروسپرو" (۳) ، حنکل "آردنها" (۴) ، علفزارهای "آرموگیر" (۵) مهتابی "ال سنور" (۶) از مار بیج خیالی طبقات هفتگانه دوزخ "دانته" که بوسیله سیاهی ، انعکاس حرارت را نشان داده است ، روشی کمتری ندارد .

در شاهکار "دانته" نیز همان نیم شیخ و موهوم و نیم حقیقت ، که در شاهکار "شکسپیر" طرح شده است ، بچشم میخورد . "شکسپیر" هم مثل "دانته" نیم رخ افق عروبوگاهی فرضی را ، بطور مبهم و مرموز به ما نشان

۱ - Oqalin

۲ - Hamlet

۳ - Prosper

۴ - Ardenues

۵ - Armugr

۶ - Elseneur



میدهد .

در شاهکار یکی مانند دیگری ، امکان وجود دارد . و هر دو دریچهای روءیائی بروی حقیقت باز نموده‌اند . و اما در مورد واقعیت که ما اصرار داریم سخن بگوئیم ، "شکسپیر" از آن فراتر می‌رود . همه حا گوشت و پوست تازه دارد . "شکسپیر" احساس و هیجان و جنبش دارد . غریزه و فریاد واقعی دارد . لحن درست و با صداقت دارد . همه چیزهای متضاد بشری را ، با غوغا و هیاهویشان ، دارد . شعرش ، خود اوست . و در عین حال شما نیز هستید . "شکسپیر" مانند "هومر" علت است . نبوعها در حالیکه آغاز میکنند ، بانامی که مناسب آنهاست ، جلوه‌گر میشوند . و از همه بحرانهای جامعه بشری ، برمیخیزند . آنها جمله‌ها را خلاصه میکنند و انقلابها را کامل می‌سازند . "هومر" تمدن آسیا را مهر می‌زند و ثبات می‌بخشد ، و بقله میرساند ، و تمدن اروپا ، پس از آن آغاز میشود .

"شکسپیر" تمدن قرون وسطی را به اوج میرساند و پایان می‌بخشد . این اوج‌گیری و ثبات بخشیدن را ، "رابله" و "سروانتس" نیز داشته‌اند . ولی از راه طنز نویسی و خنده آفرینی . آنان جزئی از این برنامه را اجرا کردند . اما "شکسپیر" بطور کلی این ثبات و اوج‌گیری را بعهدده گرفت ، و به انجام رساند .

"شکسپیر" مانند "هومر" انسانی دایره‌ای شکل است . این دو نابغه یعنی "هومر" و "شکسپیر" دودر ستمکاری و استبداد را ، بستند . "هومر" در بیدادگری و وحشیگری روزگار کهن را ، و "شکسپیر" دردوران "گوتیک" (۱) را فرو بست . آنان وظیفه‌ای را ، که میخواستند انجام بدهند ، بطور کامل به انجام رساندند . همه کوشش ایشان این بود که کار خود را به کمال برسانند و اینکار را هم کردند .

سومین بحران بزرگ ، انقلاب کبیر فرانسه است . این سومین در بزرگ

۱ - Gathique مربوط به طایفه کهنه پرست و قدیمی است که

در ضمن قوم وحشی و بیرحمی نیز بوده .

وحشی‌گری و بیداد انسانی بود که انقلاب آن را بست. سومین در بزرگ استبداد و خود بینی و خود کامگی و سلطانی بود، که در این لحظه بسته شد. قرن نوزدهم، صدای چرخش در بزرگ سلطه‌گری و استبداد را، که روی پاشنه‌اش می‌گشت و بسته میشد، شنید، از آن زمان، مبداء تاریخ معاصر برای شعر و هنر و درام، و همچنین آزادی و استقلال هنری و اجتماعی برای انسان، و نیز شاهکارهای "شکسپیر" و "هومر" معین شد.

\* \* \*

## نوابغ نمایشگر روح و اندیشه بشری هستند!

"هومر" - ایوب - اشعیا - حزقیال - لوکرس - ژوونال - "یوحنا" - سن پل - تاسیت - دانته - رابله - سروانتس و "شکسپیر" ... اینان خاندان غولهای اندیشه بشری هستند. نوابغ، یک خاندان و سلسله بشمار می‌آیند. خاندان دیگری مانند آنان وجود ندارد. نوابغ، همه، افسر فرمانروایان، رابه سر دارند، حتی تاجی که از خار، بر سر مسیح نهادند، نیز بر سر نوابغ گذاشته‌اند.

هر یک از آنان، همه چیز قله کمال مطلق و واقعی انسان را جلوه‌گر ساخته‌اند.

باز تکرار میکنم که انتخاب یکنفر از میان نوابغ و برتر دانستن یکی از درجه اولها بین درجه اولهای دیگر و نشان دادن نبوغ بیشترش امکان ندارد. همه نمایشگر اندیشه و روح بشری هستند. شاید بسختی بتوانیم بین ملتهای سربلند، چند قله را از نظر خاص، سربلندتر از دیگران بدانیم، و این اظهار عقیده، قانونی بشمار آید، که برای مثال بگوئیم:

هومر و اشیل و ایوب و اشعیا و دانته و شکسپیر، از نظر هنری و ادبی از دیگران بر قله‌های بلندتری قرار داشته‌اند. دو تن از این گروه، یعنی "اشیل" و "شکسپیر" بطور خاص در مورد درام به قله‌ای سربلند رسیده‌اند و درام را ابداع کرده‌اند.

" اشیل " نابغه‌ای است خارج از نوبت ، که شایسته جلوه‌گر ساختن آغاز یا پایان ، در جامعه بشری بوده است ، و هنر او تاریخ نمی‌شناسد و نمی‌توان گفت ، نوبت او پیش از دیگران یا پس از دیگران بوده است . بلکه همانطور که پیش از این اشاره شد ، برادر بزرگ‌تر " هومر " است . اگر بیاد آوریم که " اشیل " در شب تاریکی فزای حافظه بشری غرق گشته است . اگر بیاد آوریم که ۹۰ نمایشنامه او ، ناپدید شده و از یکصد درام و شاهکار عالی و تابناکش جز هفت نمایشنامه ، که آنها هم چکامه‌هایی بیش نیستند ، بجای مانده است ، مبهوت و حیرت زده می‌شویم که این ۹۰ نمایشنامه اگر از میان نمی‌رفتند چه نبوغ هیجان انگیز و دلهره‌آوری را جلوه‌گر می‌ساختند . . . . .

پس " اشیل " کیست ، چه شکل و شمایلی در این تاریکی داشته ؟ و چگونه آدمی بوده است ؟

– " اشیل " تا شانهای خود در خاکستر قرون فرورفته ، و تنها سر این نابغه بزرگ از خاکستر ایام ، بیرون مانده ، و چون ستونی است بی‌همتا ، که حدا از همه خدایان افسانه‌ای مجاور ، و بلندتر از آنها که بر بسکوهایشان سرپا ایستاده‌اند ، سر برافراشته است .

انسان از پیش‌روی این موجود غرق نشدنی ، می‌گذرد ، او برای جلوه‌گر ساختن افتخاری عظیم ، بجای مانده است . آنچه را تاریکی‌ها گرفته‌اند ، بر این بزرگی ناشناخته می‌افزاید ، " اشیل " در حالیکه در ابدیت دفن شده و پیشانی‌اش از گور خارج گشته است ، به نسل‌ها می‌نگرد .

\* \* \*

# نوابغ و ادبیات

از دیدگاه صاحب‌نظران ، این نوابغ برتخت‌های ایده‌آل نشسته‌اند ، شاهکارهایی که این مردان به ارث گذاشته‌اند ، به شاهکارهای گسترده و دسته جمعی : "ودا" (۱) - "رامایانا" (۲) "ماهاباراتا" (۳) - "لدا" (۴) و "نی بی لونگن" (۵) و "هلدن بوش" (۶) و "رومانسرو" (۷) افزوده شده است . گروهی از این شاهکارها بوسیله مردان روحانی و راهبان و کشیشان بیان گشته است .

نشانه‌هایی از همکاری ناشناخته در آن‌ها دیده میشود . بویژه اشعار هندی ، گستردگی کابوس‌مانندی از عالم امکان دارد که بوسیله رؤیا و تصور جنون‌آمیزی ، حکایت میشود . این شاهکارها بنظر می‌آید ، بطور کلی از موجوداتی ساخته شده‌اند که روی زمین اقامت ندارند .

وحشت افسانه‌مانندی ، این افسانه‌های قهرمانی و رزمی را ، پوشانده است . این کتابها ، تنها بوسیله انسان نوشته شده است . (آنها از نوشته‌های آشناگار<sup>(۸)</sup> گرفته شده است .)

"اجنه" در آنها از پای درآمده‌اند . مغان چند قدم برتر از آنان تصور شده‌اند . زیر متون اشعار ، بوسیله دستهای نامرئی ، خط کشیده شده

---

۱- Les Vedas

۲- Ramayana

۳- Mahabbarata

۴- M Edda

۵- Niebelungen

۶- Le Heldenbuche

۷- Le Rommancero

۸- Ash-Nagor

است. نیم خدایان افسانه‌ای، در آنها بوسیله نیم اهریمنان یاری شده‌اند. فیل که در هند "خردمند" لقب گرفته، بعنوان مشاور شناخته شده است. بنابراین، شکوه و جلالتی هراس انگیز در اشعار هندی مشاهده می‌شود و معماهایی بزرگ در آنها موج می‌زند. همه آن اشعار سرشار از آسیای تیره و ناروا بهام آمیز است. قله‌های اشعار هندی بطرز دلهره‌آور و هسولی مانندی، خطی آسمانی را رسم میکنند.

آنها چون سلسله جبال "هیمالایا" (۱) بصورت توده‌های عظیم سر بفلک کشیده‌اند. دور نمای اخلاق و عادات و عقاید و رسوم و سنتها و رفتار و کردار اشخاص، در اشعار هندی شگفتی آفرین است.

خواننده این اشعار را مطالعه میکند، و در حالیکه با احترام سر فرود می‌آورد. حیرت زده به ژرفایی که میان او و محتوای اشعار هست، می‌نگرد. این "نوشته مقدس آسیا" بدون تردید پیچیده‌تر و غم‌انگیزتر از اشعار ماست. آنها از همه حیث ناسازگار و سرکش و دیر حوش و وحدت ناپذیرند. برهمنان مانند کشیشان و مردان روحانی، نیکو، و با آنان همپایه و هماهنگ بوده‌اند.

بودائی‌ان و برهمنان، در برخی وجوه با هم مشترکند و در بعضی جهات با یکدیگر سازگاری و هماهنگی ندارند. همه نوع نشانه‌های اختلاط و امتزاج و جدا سازی و پاکسازی و لغو کردن و باطل نمودن، در اشعارشان دیده میشود.

در آنها لگدمال کردن اسرار آمیز یک ملت اندیشمند، که قرن‌ها در تاریکی کار کرده است، دیده می‌شود. در یک جا انگشت پای نامتناسب غولی است، و در جای دیگر چنگال کابوسی. این اشعار هرم انبوه جمعیت انسانهایی است، که چون مورچگان، در هم لولیده‌اند و از میان رفته و ناپدید شده‌اند. "نی بی لونگن" (۲) هرم انبوه جمعیت انسانهایی دیگر

است که بهمان اندازه شکوه و عظمت دارد. هر کار دیوها در اشعار هند باستان انجام داده‌اند، "دلفها" (۱) در افسانه "نی بی لونگن" به انجام می‌رسانند.

این افسانه‌های قهرمانی و رزمی قدرتمند، وصیت نامه سال‌ها، و خال کوبی‌های چاپ شده بدست نژادها و نسل‌ها بر صفحات تاریخ، هماهنگی و وحدت دیگری جز وحدت و یگانگی یک ملت ندارند.

گره بندی و جابجایی در حالی که به هم می‌آمیزند یکی می‌شوند، این سرگذشتها گرچه مه‌آلودند، ولی برق و درخشش شگرفی در میان آنها بچشم می‌خورد. و اما "رمانسرو" که "سید" (۲) را پس از "آشیل" (۳) آفریده و شوالیه‌گری را بعد از قهرمانی، خلق کرده، عبارتست از "ایلپاد" چندمین "هومر" از دست رفته.

اسب "کامپه‌آدور" (۴) همان اندازه ارزشمند است که سگ "اولیس" پیرمرد "زامورا" (۵) هفت پسر خود را فدای انجام وظیفه میکند و یکی را پس از دیگری از قلبش بیرون میکشد و جدا مینماید.

شکوه و بزرگی اینجا است. در پیشگاه این جلال و عظمت، خواننده خیره میشود و احساس میکند که در برابر این درخشش عالی و تهور دلاوری جسورانه انسانی، آفتابزده شده است. شاهکارهای هند باستان از نظر زیبایی و هنر، با شاهکارهای باستانی یونانی و رم برابرند، ولی در شاهکارهای رم و یونان "من" انسان، معنای عمیق‌تر و گسترده‌تری از "من" یک قوم دارد. انسانپنائیکه نمونه‌ای از مردم خود هستند با چهره تابناک

---

۱ - Les Elfes پریچه‌های ریز اندام که قدرت مافوق طبیعت دیوها و عولها را دارند.

۲ - Cid نمایشنامه دوره کلاسیک و شاهکار "کرنی"

۳ - Achille یکی از قهرمانان چکامه جاوید "هومر" بنام "ایلپاد"

Zamora - ۵

Campeador - ۴

خویش در قرن‌ها و میان ملتشان درخشیده‌اند در افسانه‌های هند باستان گونه‌ای از انسان‌ها و حوادث غیرطبیعی وجود دارند که بیشتر زائیده پندار و تخیل بوده‌اند. در صورتیکه در شاهکارهای نوایخ دورانهای بعد، مانند شاهکارهای "شکسپیر" از انگلستان، هم انسانها و هم سرچشمه حوادث تاریخی، واقعی بوده‌اند. و نمونه‌های بسیاری در تاریخ و زندگی افراد بشر می‌توان یافت که درست با قهرمانان نمایشنامه‌ها و حوادثی که برای آنان رخ داده‌است. منطبق هستند. و اما در مورد هنر آلمان می‌بایست اشاره کرد که گرچه از نظر ادبیات و شعر در سرزمین آلمان، کسی مانند "شکسپیر" و "هومر" به قله نرسیده‌است ولی در عوض در موسیقی که روح آلمان شمار می‌آید "بتهون" مانند این دونابغه به قله رسیده و اوج گرفته است.

گرچه در آلمان هم دانشمندان و فیلسوفان و کاشفان و شاعران و نویسندگان نابغه و نامدار بسیار بوده‌اند. "هگل" (۱) "لایپ نیتس" (۲) و "شیلر" (۳) و "گوته" (۴) و "کپلر" (۵)، اختران تابنده جامعه بشری بشمار می‌روند، و "گوتنبرگ" صنعت چاپ را به انسان ارمغان کرده است، اما با این همه موسیقی آلمان برفراز تمامی این امتیازات بال و پر گشود است.

و چون پرنده‌ای خوشنوا فراز آسمان اروپا زمزمه‌هایی روح نواز دارد و نغمه‌هایی پرشور. ساز می‌کند.

آلمان در شعر، آخرین کلام خود را بر زبان نیاورده است.

موسیقی بخار هنر است. و روشنی و صراحت شعر در آن نیست. او د مقایسه با شعر مانند پندار و رؤیا و وهم و خیال است در برابر اندیشه چون اقیانوس ابرهاست فراز اقیانوس امواج. موسیقی به تعبیر دیگر د،

۱- Hegel

۲- Leibniz

۳- Chiller

۴- Goethe

۵- Kepler

دنیای هستی و نامتناهی، مرزی ندارد و نامحدود است.  
موسیقی فعل آلمان بشمار میرود. آوازخوانی و نغمه سرایی برای  
ملت آلمان، رهایی بشمار می‌آید.  
آنچه به سخن در نمی‌آید و آنچه خاموش نمی‌شود، بوسیله موسیقی  
بیان میشود.

همچنین آلمان سراسر همه موسیقی است، پیش از آنکه آزادی باشد.  
نغمه برای آلمان دم برآورده است. بوسیله نغمه است که او نفس میکشد  
و فتنه برپا مینماید. بوسیله ابر که از دریا برمی‌خیزد، باران بر زمین فرو  
میریزد. اندیشه‌هایی که بوسیله موسیقی در روح نفوذ می‌کند نیز، از آلمان  
برمی‌خیزد.

همینطور می‌توان گفت بزرگترین شاعران آلمان، موسیقی دانان هستند،  
افراد خانواده حیرت انگیز و جالبی که "بتهوون" سرپرست و رئیس آن  
بشمار میرود. یونانی بزرگ "اشیل" و هومر "دو برادر، عبری بزرگ  
"اشعیا" رومی بزرگ "زوونال" ایتالیائی بزرگ "دانته" و انگلیسی بزرگ  
"شکسپیر" است. ولی آلمانی بزرگ "بتهوون" بشمار می‌آید!

\* \* \*

نواغی که در این کتاب به آنان اشاره شد، همه مورد توهین و تحقیر  
و سرزنش و انتقاد و اتهام قرار گرفته‌اند. این جریان بعلت اندیشه و احساس  
نامتناهی آنان بوده است. در نتیجه شاهکارها، آنچه کسی آگاهی نداشته،  
گنجانده شده است. همه سرزنشها و انتقادهائیکه به آنان کرده‌اند نسبت  
به ابولهلها نیز، میشود کرد. از "هومر" انتقاد شده است زیرا در شاهکارش  
"ایلیاد" جنگ و خونریزی و کشتار زیاد وجود داشته است. از "اشیل"  
انتقاد کرده‌اند، چون شاهکارهایش سرشار از هیولا و دیو و کابوس و ترس  
و وحشت است. از "ایوب" و "حزقیال" و "اشعیا" و "سن پل" انتقاد  
شده است زیرا احساس مضاعف داشته‌اند. از "رابله" برای آنکه شاهکارش



شکم پرستی را بابتی پروایی و برهنگی بسیار نشان داده، انتقاد شده است. از "شکسپیر" باین سبب انتقاد شده است که در شاهکارهایش زیاد موشکافی و دقت کرده است.

از "لوکرس" و "زوونال" و "ناسیت" بسبب ابهام و پیچیدگی شاهکارهایشان انتقاد شده است. از "دانته" بسبب تاریکی و سیاهی که در شاهکارش وجود داشته است انتقاد کرده اند. هیچیک از این انتقادهای از "افلاطون" و "اورپید" و "تئوکریت" و "سالوست" و "سیسرون" و "ویرژیل" و "هوراس" و "پیتراک" و "ناس" و "لافونتن" و "بومارشه" و "ولتر" نشده است.

پس چه چیز در شاهکارهای آنان نبوده است که به قله نبوغ نرسیده اند؟ "آن" که عبارتست از ناشناخته و نامتناهی، در شاهکارهای ایشان وجود نداشته است. اگر "کرنی" دارای "آنی" بود که "اشیل" داشت، همردیف او میشد.

اگر "میلتون" "آنی" داشت همردیف "هومر" میشد. اگر "مولیر" "آنی" داشت همردیف "شکسپیر" میشد. "کرنی" ملاحظه قواعد و مقررات را کرد و محافظه کاری و خلاصه گویی را پیشه کرد، و همین سبب بدبختی و عقب ماندگی او شد. "میلتون" بدین سبب که غم پورترین را داشت و نتوانست در آسمان هنر با آزادی پرواز کند گرفتار بدبختی و محدودیت شد.

محافظه کاری و ترس از انتقاد کشیشان و فرمانروایان و فضای خالی ایجاد کردن در شاهکارهای "مولیر" سبب بدبختی او شد. فرار از گرفتاری و به دام ستمگران افتادن، یکنوع کمال منفی است، انتقاد شدید و مبارزه کردن و هجوم به زورگویی و ستمگری و دفاع از آزادی، زیبایی مآفرینند.

معنی این کلمات را در فضائل و کمال و امتیاز نوابغ، بکاوید، تا در

یابید که چرا آنان به قله رسیده و اوج گرفته‌اند .  
شما در پرده ابهام و موشکافی و تاریکی ، عمق می‌یابید . وزیر پرده  
مبالغه و تصور کابوس و حشت انگیز و دیو و هیولا ، ، بزرگی پیدا میکنید .  
پس منطقه برتر در شعر و اندیشه "هومر" و "ایوب" و "اشعیا" و  
"حزقیال" و "لوکرس" و "زوونال" و "تاسیت" و "سن پل" و "دانته" و  
"رابله" و "سروانتس" و "شکسپیر" وجود داشته است . این نوابع برتر ،  
سلسله در بسته‌ای نیستند . وقتی نیازهای پیشرفت ایجاب کند ، نویسنده  
همه نوابع یک نام دیگر را به آنان خواهد افزود .



